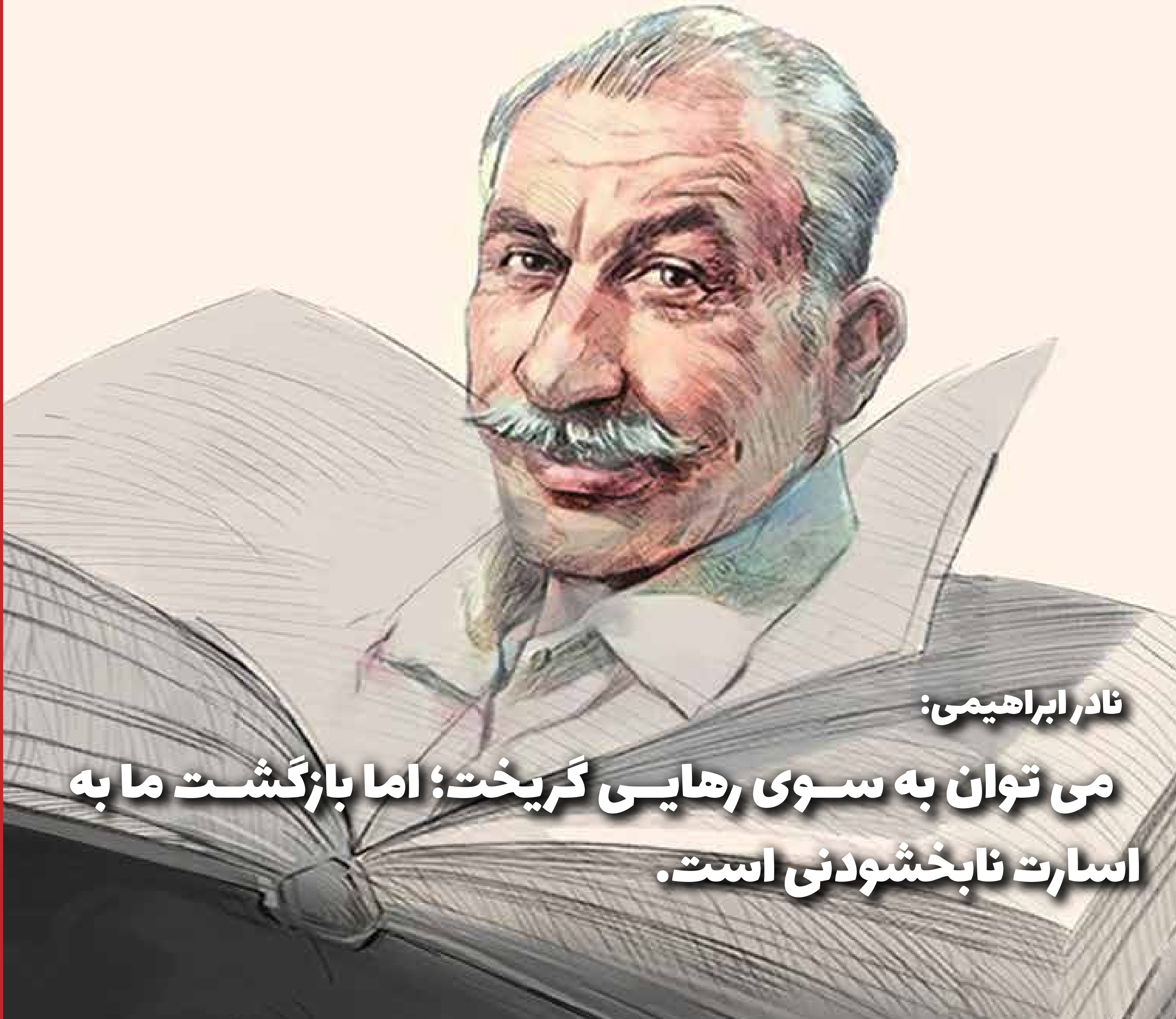
April 2021 - No. 38

سال چهارم-شماره سی وهشتم-فروردین ۱۴۰۰ -آوریل ۲۰۲۱

ماهنامه فرهنگی- هنری- اجتماعی

نیما تایمز ۳۸

nimatimes



نادر ابراهیمی:

می توان به سوی رهایی گریخت؛ اما بازگشت ما به اسارت نابخشودنی است.

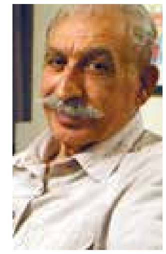




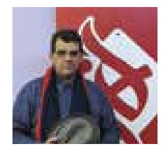


فهرست مطالب

روز



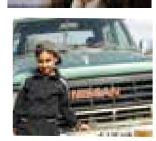
موسیقی

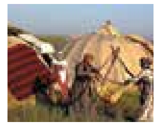
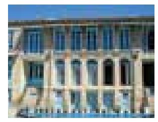
گزارش



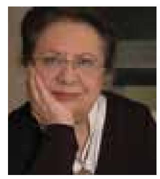

ورزش

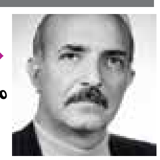
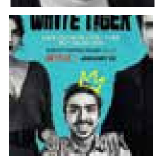

ایرانگردی

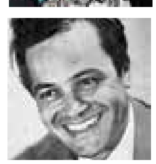
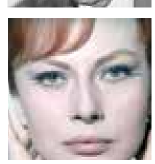




ادبیات

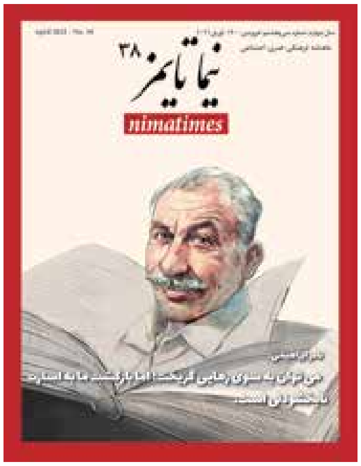



سینما

nimatimes is a publication of Nima Media Group.
to contact us please call: 510-490-6462 or
Email: info@nimatimes.com



طرح روی جلد:
نادر ابراهیمی

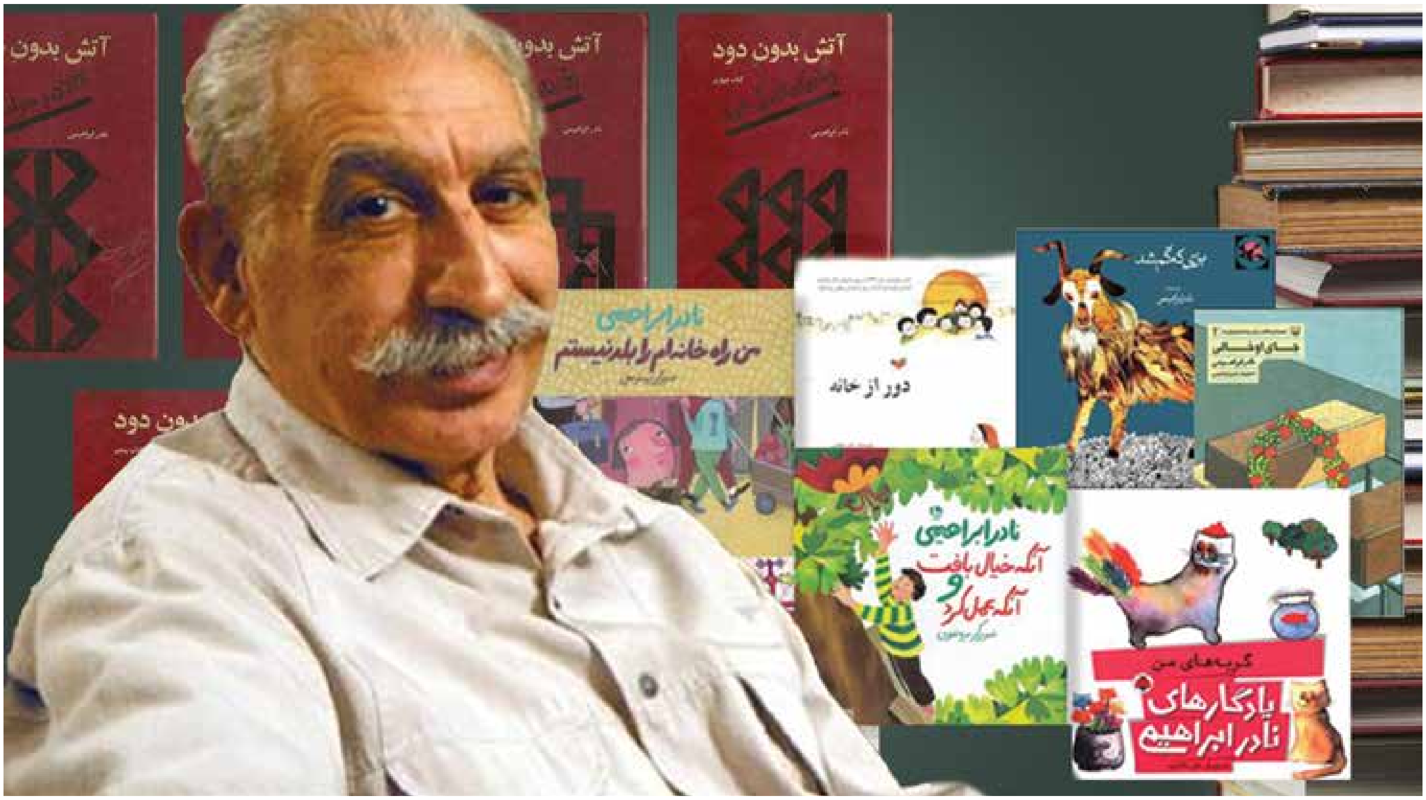
سال چهارم - شماره سی و هشتم -
فروردین ۱۴۰۰- آوریل ۲۰۲۱
ماهنامه فرهنگی- هنری- اجتماعی
ایرانیان شمال کالیفرنیا

دیدگاه نویسندگان الزاما بیانگر نظر نیما تایمز نیست.
مسئولیت نظریه ها به عهده نویسندگان است.

از این صاحبان کسب و مشاغل حمایت کنید

با تشکر فراوان از صاحبان کسب ومشاغلی که در این شرایط سخت و بحرانی حامی ماهنامه نیما تایمز بودند و ما را یاری کردند سپاسگزاریم. به امید موفقیت بیشتر این دوستان، از جامعه ایرانی تقاضا می کنیم که از این صاحبان کسب و مشاغل حمایت و پشتیبانی کنند.

با تشکر از:
کارولین ناصری
کارلو گنجه
دکتر فتانه هوشداران
شیوا موزون
خشکشویی مارینا به مدیریت خانواده کاشانی
زعفران گریل و مارکت
مرکز دندانپزشکی سوتینگ
صحرا مارکت
Faz Bakery & Restuarants
D.M.Livermore Inc
پژمان بهکار
مدینه مارکت
رویال پالاس
زم زم مارکت
رستوران های البرز
Food of life international
کافی شاپ یگانه
رستوران فیمس کباب
سامان حیدری



نادر ابراهیمی شاعر عشق

نادرابراهیمی درسال ۱۳۱۵ درتهران متولدشد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در شهرهای گرگان، مشهد و تهران گذراند و سرانجام به دانشکده حقوق تهران راه یافت ولی پس از مدتی آن را رها کرد. سپس از دانشـکده ادبیات در رشـته ادبیات انگلیسی فارغ التحصیل شد. ابراهیمی از ۱۲ سـالگی شـروع به کار کرد. او از ۱۳ سـالگی به یک سازمان سیاسی پیوست که بارها دستگیری، بازجویی و زندان رفتن را برایش درپی داشت.

پدرش عطاءالمُلک ابراهیمی ، فرزندِ آجـودان حضور و از نوادگانِ ابراهیم خان ظهیرالدوله ، حاکم نامدارِ کرمان در عصر قاجار بود ، که رضاشاه پهلوی او را ، ضمنِ خلعِ درجه از کرمان به مشکین شهر تبعید نمود ، که هنوز قلمستانی به نامِ او در حومه مشکین شهر وجود دارد (قلمستان عطا) وهنوز فامیل او (ابراهیمی های کرمان) در شهر واستان کرمان شناخته شده ومشهور هستند.

مادرِ نادر ابراهیمی هم از لاریجانی های مقیم تهران به شمار می آمد. نادرابراهیمی تحصیلات مقدماتی خود را در زادگاهش یعنی شهر تهران گذراند و پس از گرفتن دیپلم ادبی از دبیرستان دارالفنون ، به دانشکده حقوق وارد شد. اما این دانشکده را پس از دو سال رها کرد و سپس در رشته زبان و ادبیات انگلیسی به درجه لیسانس رسید.

ارایه‌ی فهرست کاملی از شغل های ابراهیمی، کار دشواری است. او خود در دو کتاب ابن مشغله و ابوالمشاغل ضمن شرح وقایع زندگی، به فعالیت‌های گوناگون خود نیز پرداخته است. از جمله شغل های او بوده است: کمک کارگری تعمیرگاه سیار در ترکمن صحرا، کارگری چاپخانه، حسابداری و تحویلداری بانک، صفحه‌بندی روزنامه و مجله و کارهای چاپ دیگر، میرزایی یک حجره‌ی فرش در بازار، مترجمی و ویراستاری، ایران شناسی عملی و چاپ مقاله‌های ایران شناختی، فیلمسازی مستند وسینمایی، مصور کردن کتاب‌های کودکان، مدیریت یک کتاب‌فروشی، خطاطی، نقاشی و نقاشی روی روسری و لباس، تدریس در دانشگاه‌ها و...

در تمام سال‌های پرکار و بی کاری یا وقت‌هایی که در زندان به‌سر می‌برد، نوشتن را که از ۱۶ سالگی آغاز کرده بود کنار نگذاشت. در سال ۱۳۴۲ نخسـتین کتاب خود را با عنوان خانه‌یی برای شب به‌چاپ رسانید که داستان دشنام در آن با استقبالی چشمگیر مواجه شد. تا سال ۱۳۸۰ علاوه‌بر صدها مقاله‌ی تحقیقی و نقد، بیش از صد کتاب از او چاپ و منتشر شده است که دربرگیرنده‌ی داستان بلند (رمان) و کوتاه، کتاب کودک و نوجوان، نمایشنامه، فیلمنامه و پژوهش در زمینه‌های گوناگون است. ضمن آن که چند اثرش به‌زبان‌های مختلف دنیا برگردانده شده‌است.

نادر ابراهیمی چندین فیلم مسـتند و سـینمایی و همچنین دو مجموعه‌ی تلویزیونی را نوشته و کارگردانی کرده، و آهنگ‌ها و ترانه‌هایی برای آن‌ها ساخته است. او همچنین توانسته است نخستین مؤسسه‌ی غیرانتفاعی غیردولتی ایران‌شناسـی را تاسـیس کند؛ کـه هزینه و زحمت‌های فراوانی برای سفر، تهیه‌ی فیلم و عکس و اسلاید از سراسر ایران و بایگانی کردن آن‌ها صرف کرد؛ ولی چنان که باید، شناخته و به کار گرفته نشد و با فرارسیدن انقلاب و جنگ، متوقف شد.

او فعالیت حرفه‌یی خود را در زمینه‌ی ادبیات کودکان، با تاسـیس مؤسسـه‌ی همگام با کودکان و نوجوانان با همکاری همسرش در آن مؤسسه متمرکز کرد. این مؤسسه، به‌منظور مطالعه در زمینه‌ی مسائل مربوط به کودکان و نوجوانان برپا شد و فعالیتش را در حیطه‌ی نوشتن، چاپ و پخش کتاب، نقاشـی، عکاسی، و پژوهش درباره‌ی خلق‌وخو، رفتار و زبان کودکان و نیز بررسی شیوه‌های یادگیری آنان دنبال کرد. هم زمان عنوان ناشر برگزیده‌ی آسیا و ناشر برگزیده‌ی نخست جهان را از جشنواره‌های آسیایی و جهانی تصویرگری کتاب کودک دریافت کرد.

برخی آثار وی برای کودکان عبارتنـد از: دور از خانه (۱۳۴۶) کلاغ (۱۳۴۸) سنجاب (۱۳۴۹) بزی که گم شد (۱۳۵۰) عبدالرزاق پهلوان (۱۳۵۱) قصـه هـای گل قالـی (۱۳۵۲) بران آفتاب و قصه کاشـی (۱۳۵۳) در سرزمین کوچک من (۱۳۵۵) سفرهای دور و دراز حامی و کامی در ۱۶ جلد (۱۳۵۶) انقلاب به ماچه داد؟ (۱۳۵۹) و آتش بدون دود (۱۳۵۹)

ابراهیمی در زمینه‌ی ادبیات کودکان، جایزه‌ی نخست براتیسلاوا، جایزه‌ی نخست تعلیم و تربیت یونسکو، جایزه‌ی کتاب برگزیده‌ی سال ایـران و چندین جایزه‌ی دیگر را هم دریافت کرده اسـت. او همچنین عنوان نویسنده‌ی برگزیده‌ی ادبیات داستانی ۲۰ سال بعد از انقلاب را به‌خاطر داستان بلند و هفت‌جلدی آتش بدون دود به‌دست آورده است.

نادر ابراهیمی در زندگی پرفراز و نشـیب خود، جایگاه خاصی برای ورزش نگهداشته است. او رشته‌های مختلف ورزشی را تجربه کرده، یکی از قدیم‌ترین گروه‌های کوهنوردی به‌نام اَبَرمرد را بنیان نهاده و در توسعه‌ی کوهنوردی و اخلاق کوهنوردی، تاثیرگذار بوده است.

ناگفته‌های زندگی نادر ابراهیمی از زبان همسرش

راضی کردن فرزانه منصوری برای مصاحبه کار آسـانی نیست. به اعتقاد او نادر ابراهیمی در نوشته‌ها و کتاب‌هایش نقطه ابهامی نگذاشته که بخواهی درباره اش با او حرف بزنی. زمانی هم که فرزانه بانو ، سـر سختی اش را کنار می گذارد و راضی می شود که مصاحبه کند، طوری با وسواس خاطرات و نقل قول هایش از نادر ابراهیمی را کنار هم می چیند که نکند نقل آن ها چیزی از زندگی عاشقانه این دو کم کند.

فرزانه منصوری با وسواس درباره نادر ابراهیمی حرف می زند و هیچ وقت کلامی درباره مرگ او نمی توانی بشنوی. منصوری اعتقاد دارد نادر به سفر رفته و او هم دیر یا زود به این سفر می پیوندد و دوباره همسفر شیرینی ها و تلخی های زندگی اش می شود. گفت و گوی ما با همسر نادر ابراهیمی قبل از نوروز ۸۹ انجام شد. همسر نادر ابراهیمی در این گفت و گو نکته های نگفته ای از علاقه مندی ها ، ویژگی ها و زندگی

شخصی همسر نویسنده‌اش گفته است.

▲ خانم منصوری، شما کسی بوده اید که نادر ابراهیمی همیشه در نوشته هایش از شما به هر بهانه ای تقدیر کرده ولی کمتر جایی از زندگی شخصی و خصوصی با شما صحبت کرده برای همین جالب است که کمی وارد جزئیات زندگی شما با همسرتان شویم و از خاطرات زندگی با نادر ابراهیمی صحبت کنیم.

راستش نادر هر جایی وقت کرده از زندگی شخصی ما صحبت کرده؛ مثلا در «ابن مشغله» یا «ابوالمشاغل» یا در «چهل نامه کوتاه به همسرم» در همه این ها جزئیاتی از زندگی شخصی خودش را گفته است.

▲ بله، ولی منظورما آن بخش هایی از زندگی اش است که هیچ گاه نه شما گفتید و نه ایشان؛ مثلا این که آشنایی شما با آقای ابراهیمی کجا اتفاق افتاد.

آشنایی من و نادر در یک مهمانی خانوادگی اتفاق افتاد. ما هر دو خانواده هایی به شدت سنتی داشتیم و در خانواده هایی مثل خانواده ما ،دختر و پسری که قصد ازدواج داشتند زیاد نمی توانستند معاشرت کنند اما من مثلا روشنفکری (!) به خرج دادم و گفتم که باید فامیل نزدیک چند مهمانی بدهند تا همدیگر را بشناسیم و به نتیجه برسیم. در آخرین جلسه که گفتند مهمانی دیگر بس است و باید تصمیم بگیرید، من و نادر به یک اتاق رفتیم و دو نفری صحبت کردیم. آن جا بود که از عادت ها و احساساتمان صحبت کردیم و آن چه را که از زندگی خوب می خواستیم برای هم گفتیم، یکدیگر را قبول کردیم و ازدواج صورت گرفت. وقتی من نادر را انتخاب کردم و قرار شد ازدواج کنیم، جوانی بود خوش برو بالا ، کوهنورد، خوش صحبت و در بانک عمران آن روزگار کار می کرد و یکی از بستگانش، فامیل من هم بود. در نگاه اول شاید به دل هم نشستیم و در معاشرت های خانوادگی بیشتر با هم آشنا شدیم که این آشنایی به ازدواج رسید.

▲ با هم رو راست صحبت می کردید؟ مثلا آقای ابراهیمی راجع به نویسندگی و پیشینه ای که داشت حرفی نزد؟ منظورمان مبارزات سیاسی است، زندان هایی که رفته بود و...

بله ، گفت که دو سه کتاب از او منتشر شده. آن موقع من خیلی از ادبیات و داستان نویسی سر در نمی آوردم اما می فهمیدم که کارهای او متفاوت است. درباره سیاسی بودن هم، در همان جلسات خواستگاری گفت که اهل مبارزه و سیاست است و شاید زندگی با او کار ساده ای نباشد. یادم هست یک سال از آن روز گذشته بود- و ما هنوز خانه خودمان نرفته بودیم- که من به نادر ، بعد از یک پیاده روی و صحبت طولانی، به شوخی گفتم: «تو در تاریخ ادبیات از مردانی خواهی شد که به داشتن زن خوب مشهورند.»

▲ و او قبول کرد؟

من همیشه سعی کردم برای نادر همسر خوبی باشم اما از ته قلبم می گویم که به این جایگاه نرسیدم.

▲ معیارهای شما برای ازدواج با آقای ابراهیمی چه بود؟

خیلی ساده؛ مثلا این که حتما همسرم تحصیلات بیشتری از من داشته باشد ، دیگر این که خانواده هایمان از نظر فرهنگی ، تعادلی داشته باشند و سوم این که از نظر مادی بتواند یک زندگی ساده را بچرخاند.

▲ آقای ابراهیمی شرطی برای شما نگذاشتند؟

نه شرط آن چنانی ای نداشت و چیزی نگفت. اما با شروع زندگی مشترک بیشتر با معیارهایش آشنا شدم. شما این معیارها را در آثاری مثل چهل نامه کوتاه به همسرم و یک عاشقانه می توانید ببینید.

▲ می گویند آقای ابراهیمی در زمان جوانی و حتی دانشگاه مدتی در کوی دانشگاه زندگی می کرده. واقعا این طور بوده؟

نادر در خانه پدر و نامادری اش یک اتاق داشت که در آن جا زندگی می کرد. همان جا بود که چند بار ساواکی ها ریختند و دستگیرش کردند. نادر از آن دوران و از نامادری اش همیشه به نیکی یاد می کند و می گوید: «الحق در حق من مادری کرد.»

▲ اتهامات نادر در دستگیری ها چه بود؟

قاعدتا اقدام علیه مصالح مملکت و مبارزات علیه نظام آن زمان. البته غیر از آن دستگیریها ، نادر یک بار هم در تظاهرات ۲۸ مرداد و در دفاع از حقوق ملت ایران مورد ضرب و شتم شدید قرار گرفت و بعدش به زندان افتاد که زیاد هم طولانی نبود.

▲ آن موقع ها هم می نوشت؟

نادر همیشه در حال نوشتن بود.

▲ وقتی اثری از نادر می دیدید، چه حسی داشتید؟

هر کدام از آثار نادر که منتشر می شد یا به نمایش در می آمد چهار پله یکی می آمد بالا و معمولا گل یا شیرینی همراه اثر منتشر شده برایمان می آورد. در واقع جشن کوچکی می گرفتیم. چشم هایش از خوشحالی برق می زد. تنها اثری که وقتی آن را به خانه آورد و کاری کرد که باعث شد همه گریه کنیم، سرود «سفر به خاطر وطن است» است که این سال ها مورد مهر مردم واقع شده و دیده ایم که اکثرا مثل ما که برای اولین بار آن را شنیدیم و گریستیم، می شنوند و گریه می کنند.

▲ «بار دیگر شهری که دوست می داشتیم» کی منتشر شد؟

اوایل ازدواج ما بود که نادر می گفت یکی از آرزوهایش انتشار «بار دیگر...» است که ناشری حاضر به چاپ آن نشده بود. برادرم (جواد



منصوری) به شوخی می گفت: «نادر جان، هزینه اش را من می دهم تا تو به یکی از آرزوهایت برسی». جالب است بگوییم این شوخی تا جایی جدی شد که علاوه بر هزینه نشر این کتاب، اولین میز تحریر نادر را هم برادرم به صورت قسطی برایش خرید.

▲ اولین خانه تان چقدر شبیه به خانه عاشقانه های نادر ابراهیمی در کتاب هایش بود؟

اولین خانه ای که زندگی مشترک را شروع کردیم، خانه ای اجاره ای در امیر آباد بود. چندین بار و گاهی با فشار و به اجبار صاحبخانه ، خانه مان را در همین منطقه امیر آباد عوض کردیم. کمی بالاتر یا کمی پایین تر می رفتیم و در آخر با فروش خیلی از چیزهایی که داشتیم توانستیم در همین امیر آباد آپارتمانی بخریم و خدا را شکر از شر بعضی صاحبخانه ها راحت شویم. خانه اولمان هم هیچ شباهتی به خانه «یک عاشقانه آرام» نداشت چون اصولی که نادر در این کتاب مطرح کرده ، پس از تجربه مسائل یک زندگی مشترک برایش پیدا شده است؛ کما اینکه در خانه اول ما یک دانه سفال هم نمی دیدید اما می بینید که خانه فعلی ما سرشار از عطر و رنگ سفال های لالجین و تبریز است.

▲ این خانه که ما الان در آن هستیم اولین خانه شماست؟

بله، اولین و آخرین خانه.

▲ ظاهرا از زمان ازدواج با آقای ابراهیمی معلم بودید؟

من یک سال قبل از ازدواج معلم شدم. بعد در سال ۵۳-۵۲ دانشگاه قبول شدم و ادامه تحصیل دادم. سال ها بعد ، هنگامی که دو فرزند داشتیم ،به خاطر مسائل مادی من خیاطی می کردم و نادر نقاشی روی لباس انجام می داد و ما محصولاتی را که تولید می کردیم در خیابان می فروختیم. شرح مفصل این ماجرا هم در ابوالمشاغل آمده است.

▲ شما نقش مارال را در «آتش بدون دود» داشتید ، بعد از آن مجموعه خیلی معروف شده بود دیگر...

نه، شهرتی در پی نداشت.

▲ اما شهرت آقای ابراهیمی زیاد شد.

بهتر است بگوییم از طریق مجموعه آتش بدون دود شهرت نادر ابراهیمی سرعت گرفت.

▲ در فضای آن روزگار ، ایده آتش بدون دود چطور شکل گرفت؟

فضا، فضای فیلمفارسی بود. مراد برقی شاید اولین مجموعه ای بود که در چنین فضایی «آتش بدون دود» ساخته شد که بسیار متفاوت بود و قابل مقایسه با کار هایی که انجام می شد نبود. حتی اگر از نظر تکنیکی نگاه کنیم آن زمان بی سابقه بود. نادر در صحنه هایی از فیلم ، چهار دوربین را به کار می گرفت که کمتر کسی این کار را می کرد. تا جایی که من اطلاع دارم این مجموعه مخاطب فراوانی داشت ، امروز هم کسانی که سن و سالی از آن ها گذشته ، نادر ابراهیمی را با «آتش بدون دود» می شناسند ، با گالان اوجا و سولماز. در آن سال ها خود من در مسافرتی به جنوب ، مهندسی را دیدم که در اهواز کار می کرد. این آقا می گفت چهارشنبه ها با هواپیما از اهواز به تهران می آیم، این سریال را شب می بینم و برمی گردم به اهواز.

▲ در دوران پر کار ، رفتار آقای ابراهیمی در خانه چطور بود؟

نادر در کارهای خانه خیلی کمک می کرد؛ چون دفتر کارش در خانه بود و اگر کمک نادر نبود نمی توانستم در عین این که معلم و مادر دو بچه بودم ، تحصیلاتم را هم ادامه بدهم و حتی گاهی فعالیت های دیگری مثل ترجمه و بازیگری هم داشته باشم. البته نادر می گفت که کار خانه را دوست دارد و موقع انجام این کار ها به مسائل مختلف اجتماعی، هنری و سیاسی فکر می کند ، مثلا یک دفعه می دیدیم بشقاب و ظرفشور را زمین می گذارد و بدو بدو می رود پشت میز کارش و یک جمله می نویسد و بر می گردد. در این قبیل مواقع می گفت: «جمله ای را که دنبالش می گشتم پیدا کردم».

▲ نادر ابراهیمی با همه مشغله هایی که داشت ، همان طور که شما هم گفتید کارهای متفرقه زیادی هم می کرد ، مثلا همین نقاشی. اتفاقا تا جایی که ما شنیده ایم، دختر های شما هم نقاش های خوبی شده اند. در این موارد آقای ابراهیمی اصراری داشتند؟

رفت و آمد هنرمندان و دید و بازدید هایی که آن ها در خانه ما یا در جاهای مختلف صورت می گرفت قطعا تاثیر گذار بود. نادر همیشه به بچه ها می گفت داشتن یک هنر لازم است. یک رشته هنری را انتخاب کنید و به کمال برسانید، بچه ها هم نقاشی را انتخاب کردند.

▲ رابطه نادر با فامیل چطور بود؟

با خانواده من که خیلی خوب بود. با برادر ها و خواهر ها و شوهر خواهر های من بیشتر رفیق بود تا فامیل. با تعصبی که آن ها درباره نادر و آثارش داشتند، در جایی از آتش بدون دود نوشته است که این ها مثل وجدان من هستند. در فامیل خودش هم با خیلی ها رفت و آمد داشت و رفیق بود؛ به خصوص با کسانی که از بچگی با آن ها بزرگ شده بود. ولی با همه این ها نادر هنگامی که حس می کرد شخصیت و عملکرد کسی با معیارهای او نمی خواند قطع ارتباط می کرد، چه فامیل و چه دوست.

بیماری و مرگ

نادر ابراهیمی در سن ۷۲ سالگی پس از چندین سال دست و پنجه نرم کردن با بیماری بعد از ظهر پنجشنبه ۱۶ خرداد ۱۳۸۷ درگذشت.





دوران پساشجریان و بحران ناگزیر آواز ایرانی

سعید چاوشی - استاد دانشـگاه- محمدرضا شجریان هنرمند شـاخص، محبوب و مؤثر چهار دهه اخیر تاریـخ معاصر ایران بود و فقدان او، سـوگ فرهنگی‌ای اسـت که «هر دم آید غمی از نو به مبارك بادش!»

انکار نقش برجسته‌ی او در معماری نوین و شیوه‌مدارانه‌ی آواز ایرانی، خشـت بر آب زدن اسـت. جدا از مشی و منش هنری ویژه محمدرضا شـجریان، نقش‌آفرینی او در تحـولات اجتماعی و ابراز نظرات انتقادی در قبال برخی تفکرات و رویدادهای جامعه ایران، او را به‌عنوان شخصیتی خاص مطرح کرد.

امّا شـجریان که در طول فعالیت هنری خود، بارها در معرض مصادره گروه‌های سیاسی متعدد قرار گرفت، با هوشیاری از بند و بستِ هر نوع تفکر حزبی و دسته‌ای رست و ذهن خود را متمرکز بر طراحیِ سلوكِ هنری آواز و موسیقی مطلوب خویش کرد؛ سلوکی که بر بنیاد مطالعه سبك‌ها و شیوه‌های آوازی قدما و ایجاد یك متر و معیار نوین زیبایی‌شناسانه بود.

شـجریان با هوشـمندی ویژه خود در همکاری موسـیقایی با آهنگسازان و نوازندگان چیره‌دست زمانش، اجرایی مطابق با ذات و سلیقه هنری خود ارائه می‌داد و در کاربست موسیقایی چهره‌های کاریزماتیکی چون محمدرضا لطفی نیز بر استقلال و تجلی جوهر آواز خود اصرار داشت.

او از مقطعی، بـه دلیل پرهیز از بروز برخی اختلافات و مناقشـات و برخورداری از تمرکز بیشـتر، تنها با نوازندگان منتخب خود فعالیت کرد و مسئولیت تام تصمیمات هنری را در اراده خویـش گرفت. هرچند در بیشـتر ایـن آثار، به موفقیت‌های هنری پیشین خود (همراه با محمدرضا لطفی و پرویز مشـکاتیان) دست نیافت. در این بین، محترمانه از پیشـنهاد همکاری با آهنگسـازان دیگر (همچون همایون خرم، جواد ضرابیان و...) عذر خواست و مصرّانه تنها بر مدار موسیقی معین خود قرار گرفت.

شـجریان برآمده از مجموعه شـرایطی بود که برخی از شاخص‌های آن، اقبال و استعداد خدادادی، هوش سرشار، مطالعه و کوشـش مثال‌زدنی در فراگیـری ظرایف و دقایق شـعر و آواز ایرانـی، تلاش برای ارائه خلاقانـه ردیف، برخی تحولات سیاسی-اجتماعی، جلب‌توجه و حمایت هوشنگ ابتهاج در برنگاهی ویژه، برخوداری از همکاری نخبگان آهنگسـازی و نوازندگی، حفظ شـأن و جایگاه موسـیقی و موسـیقی‌دان ایرانی در جامعه، تحدید فعالیت خوانندگانی چون ایرج، گلپا، شـهیدی، گلچین، محمودی خوانساری و... و همچنین برخی واکنش‌های اجتماعی بودند.

اما امروز در نبود محمدرضا شجریان، فرجام آواز ایرانی چیست؟ بحـران جـدی در آواز ایران، سال‌هاسـت که وجـود دارد و از اوایل دهه هشـتاد، این بحران نمودی عیان یافت و حتـی می‌توان آن را وخیم‌ترین دوران آواز تاریخ معاصر موسـیقی ایران دانسـت. تأکید برخی نهادهای متولی فرهنگ و رسانه‌های آنها بر معرفی یك معیار در آواز و مبتذل خواندن و از دور خارج کردن دیگر خوانندگان مکاتب و سـبك‌ها به دلایل غیرفنی، مدت‌هاست که تأثیرات مهلك خود را عیان کرده است.

عـدم وجود نقد در آواز ایرانی و قدسـی خواندنِ سـاحتِ روایتِ غالب در موسـیقی ایرانی، با تکیه بر همـان روابط نخ‌نمای مرید و مـرادیِ حاکم بر آموزش آواز، موجب انتشـار کپی‌های بی‌کیفیت و طوطی‌وار از یك عملکرد خاص هنری شـد. طبیعی اسـت که تکرار این عملکرد، حتی با وجود برخورداری از حمایت‌ها، به مرور، میزان اثرگذاری خود بر مخاطبان را از دست می‌دهد و این جامعه را دچار ریزش خواهد کرد.

از سـویی ایفای نقشـی مخرّب و غیرقابل‌جبران توسط صدا و سیما در موسیقی ایرانی و عدم پرداختن به ترویج سبك‌های متنوع آوازی و بـه مـوازات آن، میـدان دادن به خواننـدگان درجه چندم سفارشی و تولید آثار ضعیف و مناسبتی و زدوبندهای تجاری ناپاك در صنعت موسـیقی نیز در به وجود آوردن این دورانِ سترون، مؤثر بوده است. مدیریتِ عموماً غیرکارشناسی و تأسف‌بار موسیقی در وزارت فرهنگ و ارشاد، مراکز علمی و دانشگاه‌ها، نهادها و انجمن‌ها و دیگر تشـکیلات صنفیِ ناکارآمد نیز یکی داسـتان اسـت پر آب چشم!

حـال چه باید کرد؟ آیا فرهنگ ایران توانایی معرفی آوازخوانان مؤثری چون علیرضا افتخاری، شـهرام ناظری و ایرج بسـطامی را دارد؟ نقش همایون شجریان و علیرضا قربانی در آینده آواز ایرانی چیست؟ بزرگی چون غلامحسین بنان هست که راه را نشان دهد؟ باید به کدامین صاحب‌شعور فرهنگی، آموزشی و رسانه‌ای قدرتمند امید بست؟ آیا به‌قول اخوان ثالث:

«نعش این شهید عزیز
روی دست ما مانده‌ست
روی دست ما، دل ما
چون نگاه ناباوری به‌جا مانده‌ست؟»



آیا باید مسیر طی‌شده در این چهل سال را ادامه داد و یا با دغدغه حفظ آواز ایرانی -به‌عنوان برجسته‌ترین شاخص فرهنگ موسیقایی این سرزمین، شرایط برای ظهور و بروز استعدادهای نوین در مکاتب متنوع را فراهم کرد؟

شاید برای آشتی مخاطب با آواز ایرانی، بیش از ضرورت ظهور یك «شجریان» دیگر نیاز به خوانندگانی چون «ایرج خواجه‌امیـری» و «اکبـر گلپایگانی» اسـت که بـار دیگر مخاطب را در شـکلی فراگیر بـا آواز ایرانی مأنوس کنند؛ افرادی به اندازه همین دو، بـا رویکرد آوازی نوآور و جذاب وخیال‌انگیز!



اولین تاریخ موسیقی ایران را چه کسی نوشت؟

یک پژوهشگر، تاریخ‌نگاری موسیقی در ایران را مقوله بسیار تازه‌ای خواند که اصلاً به اندازه خود تاریخ موسیقی ایران قدمت ندارد. او در این زمینه توضیح داد: تاریخ‌نگاری امر بسیار جدیدی است که اولین گام‌های آن به حدود ۵۰ سال بعد از دوران مشروطیت برمی‌گردد. اولین گام‌ها در حوزه موسیقی تهران بوده که مؤلف آن آقای روح‌الله خالقی هم به هیچ وجه ادعای تاریخ‌نگاری نداشته ولی این تاریخ‌نگاری تبدیل به مبنا شده است.

به گزارش ایسنا، در چهارمین نشست بخش پژوهش سی‌وششمین جشنواره موسیقی فجر که با موضوع «تاریخ نگاری موسیقی و خطر روایت مسلط» برگزار شد، سیدمیرعلیرضا میرعلینقی - پژوهشگر و تاریخ‌نگار - بیان کرد: فکر می‌کنم واضح است که سه جلد کتاب «سرگذشت موسیقی ایران» تا وقتی موسیقی ایران وجود دارد یکی از مراجع حذف نشدنی تاریخ موسیقی شهری ما خواهد بود. در این سه جلد کتاب ارزشمند، تنها به یک حوزه مشخص از موسیقی شهری تهران در سال‌های مشروطیت تا بعد از سکوت دولت دکتر مصدق پرداخته شده است. زمینه تاریخ‌نگاری وجود نداشته و این حوزه همین طور ضعیف شده است.

میرعلینقی ادامه داد: نسخه تاریخ‌نگاری بعد از استاد خالقی برای دوست و هم نسل‌شان استاد حسن مشحون است که حدود ۴۵ درصد آن کتاب به طور واضح رونوشت شده از کتاب زنده‌یاد خالقی است. به‌عنوان تاریخ نگار باید گفت، امتیاز کتاب آقای مشحون از لحاظ آکادمیک بهتر است چون آن کتاب نظام‌مندتر است و به قصد تاریخ‌نگاری نوشته شده ولی متأسفانه دیدگاه موسیقی در کار ایشان غایب است.

این پژوهشگر موسیقی مطرح کرد: همه تاریخ‌نگاری‌ها در ایران تاریخ‌نگاری سیاسی بوده و تاریخ‌نگاری موسیقی یکی از حوزه‌هایی بوده که دیرتر از تمام حوزه‌های دیگر تاریخ‌نگاری تخصصی مورد توجه قرار گرفته و حقیقتاً حوزه بسیار دشواری است.

در ادامه این گفت‌وگو میرعلینقی گفت: مبنای تاریخ‌نگاری فقط نوشته است و حتی به صورت فیلم هم آنچنان مورد اعتبار نیست؛ چراکه به خاطر یک سری معذورات و مقدورات بیان بصری مجبور هستید در واقعیت تاریخ دخل و تصرف کنید. تنها قالب واقعی تاریخ نگاری، نوشته و همراه با عکس است.

میرعلینقی اظهار کرد: ما دو حوزه داریم که این دو حوزه از همدیگر مجزا هستند ولی در یک جاهایی می‌توانند با همدیگر تعامل و هم‌پوشانی داشته باشند. یکی حوزه علمی است و دیگری حوزه هنر است. در حوزه هنر، پایبندی به واقعیت اصل نیست، بلکه دستکاری زیباشناسانه در واقعیت است که ملاک قرار می‌گیرد. اگر همه این‌ها کارشان را با رعایت اصول مربوط به کارشان و داشتن ذوق و استعداد خلاقیت انجام بدهند، در جای خودشان شایسته و نیکو هستند. در حوزه علم نیز تاریخ‌نگاری موسیقی در ایران یک امر جدید محسوب می‌شود.

او در پاسخ به این سوال که آیا ما اسناد موسیقی داشتیم که در ادوار گذشته از بین رفته باشد، اذعان کرد: ما چیزهای فراوانی داشته‌ایم که از بین رفته‌اند. برخی از اسنادی که داشتیم هم از بین رفته است. از دو قرن اول ظهور اسلام در ایران تا زمان استقرار دوره قاجاریه، یک سری دوره‌ها وجود دارند که تاریک هستند و از این دوره‌های تاریک هیچ چیزی در دست نیست. در دوره صفویه دو اتفاق بسیار مهم و تراژیک افتاده است که یکی از آن‌ها مهاجرت کلی موسیقیدان به سمت هند و ترکیه است و دیگری، به دار کشیدن یک سری موسیقیدان‌ها بوده است. منظور از دوره‌های تاریک لزوماً دوره‌های بد نیست، بلکه دوره‌هایی است که ما هیچ سند و اطلاعاتی از آن دوره‌ها نداریم. بنابراین تمام هم و غم بخش نگارشی یا بخش فرهنگ مکتوب ذهنیت ایرانی در موسیقی ایرانی، برای نوشتن رسالات علمی مصروف شده



است. در واقع خواسته‌اند علم موسیقی به یادگار بماند. شما اگر نگاه کنید از دوره تیموری تا اواخر دوره قاجار، رساله‌های موجود فقط کپی از روی همدیگر هستند.

میرعلینقی ضمن اظهار تأسف از درگذشت گلنوش خالقی، درباره تأثیر وی بر تاریخ‌نگاری موسیقی گفت: ایشان از یک نوع سادگی آگاهانه و صراحت لهجه بدون تلخی برخوردار بودند. شاید بیش از ۲۵ سال با ایشان از راه دور در ارتباط بودم. در چند مکالمه طولانی بسیاری از ناگفته‌های تمرین ارکستر «گلها» را به من گفتند.

وی اضافه کرد: ما از سال ۱۳۳۳ روایت تأثیرگذار استاد روح‌الله خالقی را داشتیم. آخرین نسخه تجدیدنظر شده سرگذشت موسیقی ایران هم در سال ۱۳۸۰ منتشر شد که یک بخش تازه‌ای را آقای دکتر ساسان فاطمی به آن اضافه کرده و عکس‌ها را تفسیر کردند. واقعاً جای این بخش در یک کتاب کلاسیکی مانند کتاب «سرگذشت موسیقی ایران» خالی بود. جا دارد که دیگران هم از آن الگو بگیرند. استاد خالقی با اینکه نماینده یک جناح مفید و تأثیرگذار بودند، اما هیچ گونه گفتمان اقتدارگرایانه‌ای در کارشان نبود. ایشان بسیار فروتن بودند و سخن‌شان به صورت تلویحی این است که این کتاب حرف اول است و حرف آخر نیست. یعنی ما یک بستری را برای شما می گذاریم که شما براساس آن به بالا بروید.

این پژوهشگر بیان کرد: برنامه «گلها» ابتدا با سری «گلهای جاویدان» تأسیس شد و اساساً هدف مرحوم پیرنیا، معرفی شعر فارسی و غزل عارفانه بود. در ادامه از آنجایی که دریافته بودند که رادیو نیاز مبرم به موسیقی دارد، گفتند از موسیقی ملی استفاده کنند. هدف پیرنیا از تأسیس برنامه "گلها" شعر بود ولی با آمدن استاد خالقی و استاد جواد معروفی بود که «گلها» تبدیل به یک برنامه موسیقی شد و اوج برنامه «گلها» نیز همان دوره بود.

میرعلینقی گفت: در کنار تأسیس نهادها، سازمان‌ها و مدارس موسیقی در ایران در عصر تجدد بعد از دوره مشروطیت، تأسیس برنامه «گلها» یکی از مهم‌ترین وقایع تاریخ اجتماعی موسیقی ما است. برنامه «گلها» یک برنامه تولیدی هر روزه بود و باید از گوینده، شاعر، سولیست، ارکستر، آهنگساز، صدابردار و ... استفاده می کرده و در عین حال سطح خودش را نیز حفظ می کرده است. برنامه «گلها» ۲۳ سال گوش مردم را با سطوح مختلفی از موسیقی غیر کوچه بازاری آشنا کرده است. هیچ دولت، سازمان و نهادی نتوانسته کاری را که آقای پیرنیا انجام داده است، انجام بدهد. تاریخ‌نگاری موسیقی شهری ما بدون بررسی برنامه «گلها» مثل پیکره‌ای است که سر ندارد.

او در پاسخ به این پرسش که خطر روایت مسلط بیشتر از جوامع آکادمیک است یا کسانی که امکانات و رسانه دارند ولی دانش کافی را ندارند، توضیح داد: کسانی که رسانه و امکانات دارند با برنامه «گلها» دشمنی خاصی ندارند. این دشمنی از یک جناح آکادمیک خاص است که براساس یک سری مفروضات کار می کند. متأسفانه مفروضات را به طوری به کل یک جریان تعمیم می‌دهند که تر و خشک را با هم بسوزانند.

سیدعلیرضا میرعلینقی در پایان با اشاره به اینکه خاطره‌نگاری در بین موسیقیدان‌ها می‌تواند زمینه تاریخ را بسازد، خاطرنشان کرد: خود آقای روح‌الله خالقی در بخش دوم کتاب «سرگذشت موسیقی ایران» خاطره‌نگاری کرده است، منتها خاطره‌نگاری به معنای ژورنالیستی زرد آن نیست، بلکه به معنی دید تاریخی و اجتماعی است و دیدش پر از احساس مسئولیت و حساسیت نسبت به موسیقی است. یعنی این‌طور نبوده که صرفاً یک خاطره سرگرم کننده بگوید. فکر می کنم خاطره‌نگاری موسیقی با چند نفر به موازات از هم شروع شده ولی به فاصله از هم منتشر شده‌اند. خاطره‌نگاری موسیقی را بیشتر افراد غیر موسیقیدان آغاز کردند.










درباره آن صدای «دلکَش» و تکرار نشدنی

رویداد ۲۴: عصمت باقرپور بابلی با نام هنری دلکش متولد اسفند ۱۳۰۳ در بابل است. وی از خوانندگان موسیقی سنتی، فولکلور و پاپ ایرانی است. به دلکش لقب‌هایی مانند زن حنجره طلایی، بانوی آواز ایران یا آتش کاروان هنر می‌دهند. او به دو زبان فارسی و مازندرانی ترانه می‌خواند. وی چند ترانه سرایی نیز انجام داده که در این کار تخلص نیلوفر را به خود داده است. از جمله ترانه‌هایی که او خود نوشته و خوانده، ترانهٔ «ساز شکسته» است. دلکش دو بار ازدواج کرد. بار نخست با شاپور یاسمی و بار دوم با داریوش فزونمایه. وی از این وصلت اخیر صاحب فرزند پسری شد به نام " سهیل ".

دلکش با نام اصلی عصمت باقرپور پنبه فروش در بابل و در محله چاله زمین زاده متولد شد. وی از بچگی متوجه استعداد خوانندگی در خود شده بود و در گردهمایی‌های بچه‌های محله شان آواز می‌خواند و دیگر بچه‌ها او را با دست همراهی می کردند.

او به مدرسه نرفت و دوازده ساله بود که پدرش را از دست داد. مادرش علاوه بر عصمت شش دختر و سه پسر دیگر نیز داشت، به همین دلیل عصمت را به نزد یکی از دخترانش که متاهل بود و در تهران زندگی می کرد فرستاد تا هم عصمت بتواند سواد بیاموزد و هم کمی از خرجی از دوشش برداشته شود.

عصمت از خواهرش مولود خواست که او را در مدرسه ثبت نام کند. مولود هم او را در دبستانی در خیابان ناصرخسرو ثبت نام کرد. وی دوازده ساله بود که مدرسه را شروع کرد، به همین خاطر همکلاسی‌هایش او را مورد تمسخر قرار می‌دادند، ولی او بدون توجه به دیگران تا پنجم دبستان در سن ۱۷ سالگی ادامه داد. در آن زمان در مدارس در مقطع پنجم و ششم دبستان هفته‌ای یک ساعت موسیقی و سرودهای میهنی آموزش می‌دادند. در همین کلاس، معلم کلاس آقای ظهیرالدینی که ویولنیست بود به قشنگی ورسایی صدای عصمت پی برد. آقای ظهیرالدینی از او تمجید کرد و پرسید که آیا تمایل به خوانندگی در رادیو دارد یا نه؟

عصمت با وجود اینکه رادیو تازه تاسیس شده بود و نمی‌دانست رادیو چیست، قبول کرد و با استادش به اداره‌ی موسیقی کشور در میدان بهارستان رفت. هیئت رئیسه‌ی اداره، روح الله خالقی، علینقی وزیری و حشمت سنجری بودند. روح الله خالقی پس از شنیدن صدای عصمت او را نام نویسی کرد و از استاد عبدالعلی وزیری، برادر علینقی وزیری، خواست تا آواز را به او یاد دهد. عصمت پس از حدود پنج شش ماه توانست دستگاه سه گاه و گوشه‌های درآمد، زابل، مویه، مخالف و ... را یاد بگیرد. او در مدت دو سه سال آواز خواندن و دستگاه‌های مختلف را فرا گرفت.

عصمت باقرپور پس از آموزش آواز نزد عبدالعلی وزیری آمادگی خواندن در رادیو را داشت. در آن زمان خوانندگانی، چون قمرالملوک وزیری، روح‌انگیز و ملوک ضرابی از بانوان و خوانندگان فعال در رادیو بودند و عزت روح‌بخش هم چند سالی بود که آوازخوانی در رادیو را آغاز کرده بود و طرفداران بسیاری داشت.

اولین اجرای دلکش در رادیو در سال ۱۳۲۳ بود و از همان دفعه‌ی اول که صدایش از فرستندهٔ «بی‌سیم پهلوی» در چهارراه سیدخندان تهران پخش شد، توجه همگان به سوی خودش جلب کرد.

در زمان فعالیت دلکش، آهنگسازی که با او همکاری کند وجود نداشت به همین خاطر نمی‌توانست تصنیف بخواند، ولی او پس از خواندن هر آواز در رادیو؛ آوازهای محلی مانند «ربابه‌جان»، «مریم‌جان»، «زهراجان»، «امیری»، «رعناجان» و... با استقبال شدید مخاطبان روبرو شد به گونه‌ای که هر یکشنبه که او در رادیو اجرا داشت، مردم بسیاری روبروی ساختمان رادیو جمع می‌شدند تا او را از نزدیک ببینند.

روح الله خالقی در هنگام آغاز فعالیت هنری و جدی عصمت باقرپور نام هنری «دلکش» را برای وی برگزید. دلکش نام گوشه‌ای از دستگاه ماهور است.

تکنیک خواندن و صدای دلکش

طبق گفته‌ی یک پژوهشگر و کارشناس موسیقی، رضا مجرد، دلکش تنها خواننده با صدای چپ کوک زنانه‌ای بود که در خوانندگی «راست‌کوک» هم تبحر کافی را داشت.صدای دلکش از قدرت و گستردگی بالایی برخوردار بود و طبق گفته‌ی استادان موسیقی آوای او یک «صدای سینه‌ای» بود.بهترین صدای دلکش در محدوده‌ی آلتو بود، ولی او در محدوده‌های صوتی تنور، سوپرانو و متزو سوپرانو نیز مهارت کافی داشت.

دلکش از سلفژ چیزی نمی‌دانست و در پاسخ به این که با توجه به نیاموختن سلفژ، نمی‌ترسد که اشتباه کند گفته بود که اشتباه برای تحصیل کرده‌هاست و آدم‌های بی‌سواد و کم‌ادعا به دلیل احساس مسئولیت در کارشان معمولاً کمتر اشتباه می کنند. دلکش طی شصت سال زندگی خود بیشتر از ۲۰۰ ترانه و تصنیف و آواز خوانده است.

ترانه‌سرایان و شاعرانی که بیشترین سروده‌ها را برای وی سروده‌اند، می‌توان به رحیم معینی کرمانشاهی و سپس اسماعیل نواب صفا، بیژن ترقی، ناصر شریفی، پرویز خطیبی، رضا جلیلی، کریم فکور، رهی معیری و حسین مسرور اشاره کرد. از آهنگسازانی که بیشترین آهنگ را برای دلکش ساخته‌اند هم می‌توان در درجهٔ نخست علی تجویدی و سپس مهدی خالدی، پرویز یاحقی، مجید وفادار، جواد لشکری، حبیب‌اللـه بدیعی، انوشیروان روحانی و همایون خرم را نام برد.

دلکش و سینما

دلکش تا به سن ۱۲ سالگی در بابل سینما ندیده بود. در

اواخر دهه‌ی ۲۰ که دلکش به اوج شهرت در موسیقی اصیل ایرانی رسیده‌بود، اسماعیل کوشان (فیلمنامه‌نویس، کارگردان، تهیه کننده و فیلم‌بردار اهل ایران بود) در شرکت پارس فیلم متوجه استعداد ویژه‌ی دلکش برای ورود به سینما شد به همین خاطر از دلکش خواست که دست از بدگمانی و شک برای ورود به سینما بردارد و برای نخستین بار وارد سینمای ایران شود. نخستین فیلم دلکش در شرکت «پارس‌فیلم»، «شرمسار» بود که فیلم‌نامه‌اش را علی کسمایی نوشته‌بود.

زندگی پس از انقلاب

پس از انقلاب ۵۷ و ممنوع شدن خوانندگی برای بانوان، دلکش هم خوانندگی را به طور کامل کنار گذاشت و با تنها فرزندش «سهیل فزون‌مایه» در تهران زندگی می کرد. در گفتگویی دلکش می گوید: «یک روز سوار تاکسی شدم. راننده تاکسی که ۲۴-۲۵ ساله بود نوار چندتا از ترانه‌های منو گذاشته بود. خون تو سرم جمع شده بود. می‌خواستم بزنم زیر گریه. راننده تاکسی که فکر کرده بود تحت تاثیر ترانه قرارگرفته‌ام گفت: مادر می‌بینی چی می‌خونه! گفتم: می‌دونی کیه؟ گفت: اسمش دلکشه مادر. هرجا هست خدا عمرش بده، ما که با صداش حال می کنیم. تاش پیدا نشده!. نتونستم زبانم را نگه دارم. گفتم: این صدای منه! من دلکشم! تا آخر مسیر دیگه هیچکس را سوار نکرد. هر ده متر به ده متر بر می گشت و به من خیره می‌شد. بالاخره تاب نیاورد و ضبط صوت ماشین را بست. قبل از اینکه بخواهد و بگوید، خودم برایش همان ترانه‌ای را که نیمه کار قطع کرده بود، آرام آرام خواندم. وقتی به مقصد رسیدم هر چه اصرار کردم پول نگرفت. شما نمی‌دونین در این روز و روزگار که ما در ایران داریم این نوع گذشت‌های پولی یعنی چه!»

دلخوری از علیرضا افتخاری

علیرضا افتخاری در سال ۱۳۷۷ آهنگ آشفته حالی از دلکش را بدون کسب اجازه از او بازخوانی کرده است به همین دلیل بانو دلکش بسیار از آقای افتخاری دلگیر شدند. بنا بر گفتهٔ «سهیل فزون‌مایه» تنها فرزند دلکش، افتخاری چند بار کوشید تا این آزردگی را از دل دلکش دربیاورد، ولی پیروز نشد. همچنین دلکش از خوانندگانی که آثارش را به نادرستی اجرا می کردند، تا ماه‌های پایانی زندگی‌اش ادامه داشت و وی معتقد بود که، چون قدیمی‌ترها هنوز تصنیف‌هایش را به یاد دارند، غلط خواندن آن‌ها موجب پایین آمدن ارزش کارشان می‌شود. دلکش مدعی بود با این که خودش فرد کم‌سوادی بود، هیچ‌گاه این آوازها را غلط نخوانده است.

کنسرت‌های پایانی

سیما بینا در آخرین کنسرت‌های دلکش در ایالات متحده آمریکا و اروپا، حضور داشت و دسته‌گلی به وی هدیه کرد. وی دربارهٔ این کنسرت‌هامی گوید:

«با وجود اینکه ایشان با عصا به روی صحنه آمدند و این تصویر هنوز هم در ذهنم نقش بسته‌است. اما وقتی که آواز می‌خواندند، گر چه صدایشان بم‌تر از دوران جوانی بود، ولی آن‌قدر درست خواندند که تحت تأثیر قرار گرفتم. صدایشان اصلاً فالشی یا خارجی نداشت. برای من این مسئله خیلی جالب بود».

دلکش پس از مدتی که در بیمارستان بستری بود در ۱۱ شهریور ۱۳۸۳ در بیمارستان ایران مهر تهران به دلیل بیماری کلیوی درگذشت و جنازه‌اش پس از چهار روز در امامزاده طاهر کرج به خاک سپرده شد و تنها چند روزنامه خبر مرگ او را در چند خط نوشتند. «محمدحسین همافر» رئیس مرکز موسیقی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی پیشنهاد کرد تا پیکر دلکش در قطعه هنرمندان بهشت زهرا به خاک سپرده شود، ولی همسر پیشین دلکش، «داریوش فزون‌مایه» با این کار مخالفت کرد.

فراورده‌های لبنی آبعلی

با طعم فراموش نشدنی

آبعلی همان آبعلی ایران بیش از ۶۰ سال سابقه

سالم، تازه، لذیذ، کم چربی



محصولات کدبانو انتخاب هر کد بانو

Kadbanou GOURMET KITCHEN

تهیه شده از بهترین سبزیجات تاره با بهترین کیفیت خانگی

پیاز داغ ،غوره، سبزی قورمه سبزی، نعناع و جعفری سرخ کرده، سبزی کوکو، بادمجان سرخ کرده، سبزی آش، پیاز سرخ کرده، سبزی دلمه، سبزی قورمه سبزی سرخ کرده، سبزی پلو



این حق شما است که بهترین برنج را با بهترین قیمت مصرف کنید



برنج سحر هدیه می‌دهد

با خرید یک کیسه برنج باسماتی ۱۰ پوندی سحر، یک بسته چای سحر یا یک بسته قند شیرین مجانی دریافت کنید



از مراکز فروش فقط برنج سحر را درخواست کنید

برنج سحر همتا ندارد

نماینده پخش در شمال کالیفرنیا

D.M. Livermore, Inc., Union City, CA 94587

Tel.: 510-441-0585



اقدام مشترک بعد از مرگ مهرداد میناوند

خبرش همان قدر که غافلگیر کننده بود دو موج هم به همراه داشت؛ یکی مهم برای جامعه و دیگری مهم برای فوتبالی‌ها. مرگ مهرداد میناوند، ستاره سابق تیم ملی و باشگاه پرسپولیس، آن‌هم در ۴۵ سالگی آن‌قدر غافلگیرکننده بود که هنوز هم باورش سخت باشد. پیش کسوت خوش‌برخورد و شوخ سرخ‌های تهرانی اما راهی برای فرار از بیماری کرونا و آمبولی ریه پیدا نکرد تا سرانجام علاقه‌مندان به فوتبال را عزادار کند. موج اولی که مهرداد بعد از مرگش به راه انداخت، اتحاد فوتبالی‌ها بود؛ فارغ از سلایق رنگی شدید بین هواداران دو تیم مطرح پایتخت، علاوه بر پرسپولیسی‌ها، استقلالی‌ها هم از مرگ ستاره سابق باشگاه رقیب شوکه شدند و عده بی‌شماری از آنها برایش اشک ریختند. این حجم از اتحاد البته به یک اتفاق مهم‌تر در این زمینه انجامید و سرانجام علی دایی و علی کریمی، دو اسطوره فوتبال ایران، در مراسم تشییع میناوند به آغوش یکدیگر رفتند تا به کدورت‌های چندساله‌شان پایان دهند. این آشتی حساس و استراتژیک در فوتبال درحالی رقم خورد که میناوند، بارها پیش از مرگش از آشتی این دو «علی» به‌عنوان یکی از آرزوهایش یاد کرده و گفته بود اگر این دو آشتی کنند، همه را شیرینی می‌دهم. میناوند اما بعدها که متوجه این کدورت شد، نوشت که فکر می کند عمرش به آشتی این دو قد نمی‌دهد و احتمالا بعد از مرگش باید علی دایی و علی کریمی آشتی کنند. مرگ مهرداد اما دست کم این آرزویش را محقق کرد.

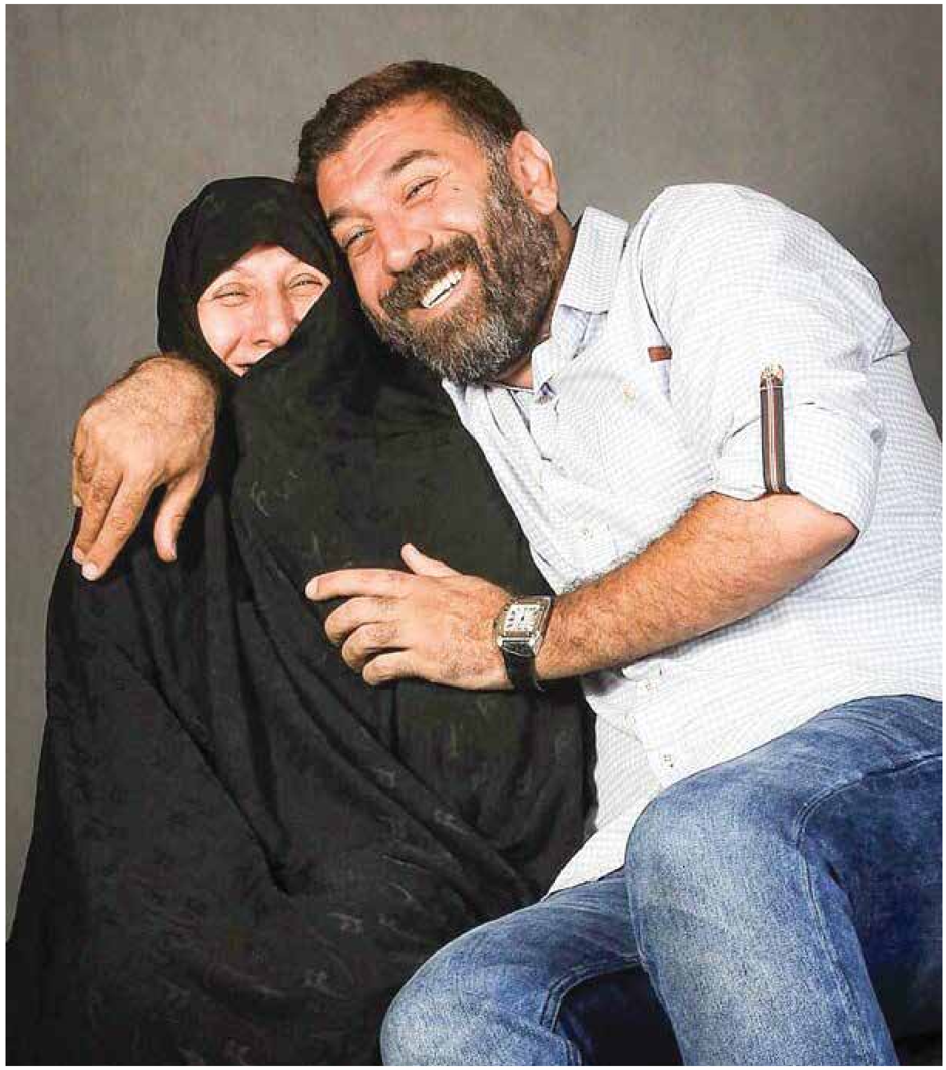
فارغ از این موج همبستگی بین فوتبالی‌ها، مرگ مهرداد میناوند، موج تازه‌ای در فضای مجازی به وجود آورد که البته واکنش به یک مطالبه اجتماعی بود. مرگ ناگهانی بازیکن سابق تیم ملی ایران بسیاری از چهره‌های مطرح فوتبال را به فضای مجازی کشاند تا آنها همراه با بسیاری از مردم، مطالبه خرید واکسن کرونا را سر دهند. علی دایی بعد از مرگ مهرداد در استوری اینستاگرامش با فونت درشت می‌نویسد: «واکسن بخرید».

درخواست علی دایی در این مورد واکنشی سریع به مطالبه عمومی بود که از چند هفته قبل شکل گرفته بود. البته که قبل از علی دایی، ستاره و کاپیتان استقلال که پیش‌تر انتقاداتش نارضایتی عده‌ای از مسئولان را به وجود آورده بود، در اینستاگرامش این موضوع را مطرح کرده بود. ذکر این مورد هم ضروری است که درخواست وریا غفوری هم بعد از مرگ مهرداد میناوند مطرح شد. او با انتشار پستی در اینستاگرام و تسلیت مرگ مهرداد میناوند دو موضوع را با هشتگ در انتهای پیامش مطرح کرده بود: واکسن بخرید، واکسن کرونا مطالبه ما.

درخواست برای خرید واکسن از سوی اهالی فوتبال، آن‌هم بعد از مرگ غیرمنتظره مهرداد میناوند روز گذشته هم پیگیری شد و بازتاب داشت؛ ابتدا رشید مظاهری دروازه‌بان ملی‌پوش استقلالی‌ها بود که استوری‌اش سروصدای زیادی به پا کرد. او با اشاره به مرگ مهرداد و البته افراد دیگری که به‌واسطه ابتلا به کرونا جان خود را از دست می‌دهند، به انتقاد زیرپوستی از مسئولان پرداخت و نوشت: «واکسن کرونا یک خواسته مردمی و عمومی است. فراموش نکنید که مردم یعنی همه چیز...». مهدی مهدوی کیا، دیگر اسطوره فوتبال ایران هم روز گذشته به جمع فوتبالی‌هایی پیوست که بعد از مرگ مهرداد، درخواست مشابهی ارائه داد. البته مهدی که پیش‌تر، مثل بسیاری دیگر از چهره‌های سرشناس فوتبال ایران در اتفاقات مهم اجتماعی در کنار مردم قرار گرفته است، موضوع را دوباره مردمی کرد و نوشت: «خرید واکسن تأییدشده بین‌المللی حق مردم ماست، واکسن بخرید».

البته که حجم درخواست‌ها برای خرید واکسن کرونا فقط معطوف به این چند نفر نمی‌شد و عده دیگری از ورزشکاران هم به این صف پیوستند. علاوه بر این افراد، چهره‌های دیگری هم درخواست خرید زودتر واکسن کرونا را داشتند، از جمله اعضای کادر درمانی که عهده‌دار رسیدگی به وضعیت مهرداد میناوند بودند.

پیش از این علی ربیعی، سخنگوی دولت به مشکلات پیش‌آمده بر سر راه خرید واکسن کرونا اشاره و گفته بود که نپیوستن ایران به FATF در این زمینه تأثیرگذار بوده است. ربیعی در نشست روز دوم دی‌ماه خود در این زمینه گفت: «در مورد واکسن قبلا همکاران من در وزارت بهداشت توضیحات مفصلی ارائه دادند اما در مورد انتقال پول بنابر قوانین تحریم و قواعد FATF چندین مرحله امکان انتقال پول با مشکل مواجه شد و با موانعی روبه‌رو بودیم. خرید واکسن در هم جلسات ستاد کرونا و هم در جلسات هیئت دولت در حال پیگیری است. مسئولان وزارت بهداشت در هماهنگی کامل با سایر دستگاه‌های مربوطه با تمام تلاش خود، از همان ابتدا اقدامات لازم برای خرید واکسن را انجام می‌دهند. بخشی از علت اینکه قرارداد با سازمان بهداشت جهانی به سرانجام نرسید، واقعا ناشی از فشارهای تحریم و از طرف دیگر مشکلات انتقال پول بود. پولی که باید به سازمان بهداشت جهانی پرداخت می‌شد، در انتقال آن مشکل ایجاد کردند. اما ما قراردادمان با سازمان بهداشت جهاني پابرجاست. اخیرا هم تصمیم گرفتیم به هر ترتیبی که شده، این خرید را حتی با ریسک پرداخت بالای پول انجام دهیم. مردم بدانند که برای خرید واکسن، پول و ارز آن تمهید شده است و ما مشکلی از این نظر نداشتیم. مشکل موانع انتقال پول بوده که راه‌هایی برای آن پیدا شده است، قطعا ما به‌زودی خرید واکسن‌های تولیدشده در خارج و هم تولیدات داخلی را دنبال خواهیم کرد و دولت از هیچ تلاشی در این زمینه فروگذار نکرده است و این را یک مسئله ملی می‌داند». البته سخنگوی دولت چند روز بعد با انتشار توییتی خبر داد که راه‌حلی برای انتقال پول برای خرید واکسن کرونا به دست آمده است. «بالاخره پیگیری دولت، به‌خصوص تلاش بی‌وقفه بانک مرکزی به ثمر نشست و مجوز انتقال پول برای خرید واکسن کرونا از طریق یک بانک صادر شد. در این مرحله ۲۰۰ میلیون یورو اختصاص یافته و بانک مرکزی به هر میزان که لازم باشد، منابع ارزی برای خرید واکسن کرونا تأمین می‌کند».



علی انصاریان، مردی که مثل بقیه نبود

علی انصاریان درگذشت؛ خبرش همین‌قدر کوتاه ولی غمش بی‌نهایت است. مدافع سابق باشگاه پرسپولیس که در طول دوران حرفه‌ای‌اش به‌دلیل جراحت‌های زیاد در زمین فوتبال، بین هم‌تیمی‌هایش به «مرد بخیه‌ای» معروف شده بود، سرانجام عصر روز گذشته بعد از نزدیک به دو هفته دست‌وپنجه نرم‌کردم با بیماری کووید۱۹ جانش را در بیمارستان فرهیختگان آن‌هم در شرایطی که تازه ۴۳ساله شده بود، از دست داد. علی انصاریان درحالی قربانی ویروس کرونا شد که هشت روز پیش از او، مهرداد میناوند دیگر ستاره سابق فوتبال ایران به‌دلیل مشابهی درگذشته بود.

انصاریان که روز دوم بهمن به‌دلیل وخامت حالش برای درمان کرونا راهی بیمارستان شده بود، رفته‌رفته حالش وخیم‌تر شد و حجم زیادی از ریه‌اش درگیر ویروس کرونا شد. او از همان روزهای نخست در آی‌سی‌یو تحت درمان قرار گرفت و این امید می‌رفت که بعد از مرگ مهرداد میناوند، وضعیت او نگران‌کننده نشود. اگرچه روز دوشنبه اعلام شد که وضعیت علی انصاریان بهتر شده و مشکلات کمتری دارد؛ اما عصر همان روز به‌ناگاه وضعیتش تغییر کرد و پزشکان مجبور شدند برای ادامه درمان او را به کمای مصنوعی ببرند. بعد از آن اتفاق، رفته‌رفته امید پزشکان و اعضای خانواده‌اش کمتر شد، به‌طوری‌که ابتدا داماد خانواده آنها اعلام کرد با توجه به تغییر ضربان نامنظم قلب، امیدی به زنده‌ماندن علی انصاریان نیست و با ادامه این روند او دو ساعت هم دوام نمی‌آورد. تغییر شیوه درمان با چیزی که پزشکان از آن به‌عنوان شیوه تهاجمی یاد کردند، این فرصت را به انصاریان داد تا مقاومت کند. او که عنوان شده بود سطح اکسیژن خونش به ۳۰ رسیده، رفته‌رفته در طول چند ساعت بهبود پیدا کرد و سطح اکسیژن خونش به مرز ۸۰ رسید. درحالی‌که همراهانش امیدوار شده بودند که روند درمانش با معجزه رخ‌داده امیدوارکننده است اما صبح روز گذشته صحبت‌های پزشک معالج او دوباره علاقه‌مندان به فوتبال و علی انصاریان را نگران کرد؛ او از درگیری صد درصد ریه‌های علی انصاریان خبر داد و گفت: اوضاع او همچنان وخیم است.

درنهایت عصر روز گذشته حوالی ساعت ۱۷ بود که به‌طور رسمی خبر مرگ علی انصاریان اعلام شد. پزشک معالج او در ارتباطی با شبکه خبر، زمان مرگ دقیق او را ۱۶:۲۰ چهارشنبه ۱۵ بهمن اعلام کرد.

علی انصاریان متولد ۱۳۵۶ بود و فوتبال حرفه‌ای را از سال ۱۳۶۹ با عضویت در تیم جوانان پیام تهران آغاز کرد. بانک سپه، بانک ملی و فجر سپاسی دیگر تیم‌هایی بودند که علی انصاریان در رده جوانان در آنها بازی کرد در ادامه به تیم بزرگسالان فجر سپاسی ملحق شد تا فوتبالش را حرفه‌ای‌تر ادامه دهد.

او سال ۱۳۷۷ پیراهن پرسپولیس را بر تن کرد و در ۸۸ بازی شش بار تواست برای سرخ‌های پایتخت گل‌زنی کند. علی سپس یک سال به سایپا رفت و در ادامه دوباره به پرسپولیس برگشت و در دو سال ۴۸ بار برای این تیم به میدان رفت. این مدافع میانی سال ۱۳۸۶ راهی استقلال شد و در ۲۳ بازی هم پیراهن این تیم را پوشید. استیل‌آذین، استقلال اهواز، گسترش‌فولاد تبریز و شاهین بوشهر از دیگر تیم‌هایی بودند که انصاریان برای آنها بازی کرد و در نهایت در سال ۱۳۹۰ رسما از دنیای فوتبال خداحافظی کرد. مدافع نام‌آشنای فوتبال ایران شش بار هم برای تیم ملی فوتبال ایران به میدان رفت و برای این تیم افتخارآفرینی کرد.

علی انصاریان در بعد از پایان فوتبالش، وارد عرصه بازیگری شد و در فیلم‌هایی چون پاداش سکوت، کلاف، شروع یک پایان، حکم تیر، دو روز تا ماندن، حس خوب زندگی، اژدر، کلوپ همسران و رمانتیسم عماد و طوبا نقش‌آفرینی کرد. «رمانتیسم عماد و طوبا» این روزها در جشنواره سی‌ونهم فیلم فجر در حال اکران است.

روی کمتر دیده‌شده علی انصاریان

موردی که زیاد درباره علی انصاریان گفته شده مهارتش در فوتبال و البته علاقه و مهارتش در سینما بود، ولی نکته‌ای که کمتر درموردش صحبت شده، علاقه بی‌حدوحصر به مادرش بود. علی انصاریان که پیش‌تر پدرش را به‌دلیل ابتلا به سرطان از دست داده بود، علاقه وافری به مادرش داشت و گفته شد به‌دلیل اینکه می‌خواسته برای همیشه کنار مادرش باشد و از او مراقبت کند، قید ازدواج را زده است. ارتباط خوش با مادر، باعث شد چندین بار او همراه مادرش در برنامه‌های تلویزیونی حاضر شود و گفت‌وگوی مشترکی داشته باشند. مادر علی انصاریان که در چند روز گذشته مورد توجه قرار گرفته می‌گوید علاقه داشته پسرش روحانی شود. او پیش‌تر گفته بود «ابتدا گفتم آخوند، ولی عده‌ای ناراحت شدند، حالا می‌گویم دوست داشتم علی به جای فوتبالیست‌شدن روحانی شود».

علی انصاریان بین هم‌تیمی‌ها و همکارانش به فردی معروف بود که علاقه زیادی به مادرش دارد. او به نماد افرادی تبدیل شده بود که حاضرند از زندگی‌شان برای مادر دست بکشند. البته که علی انصاریان آرزو می‌کرد تا زمانی که زنده است، نفس مادرش را حس کند؛ اتفاقی که سرانجام هم رخ داد و او به آرزویش رسید.

انصاریان چندی پیش در حاشیه یکی از برنامه‌هایش این‌طور گفته بود: «همیشه یک آرزو داشته‌ام که این آرزو البته شعار نبوده است؛ همه این حرفی را که می‌خواهم بزنم، می‌دانند، همیشه هم می‌گویم امیدوارم تا وقتی زنده باشم که مادرم پشت‌سرم نفس می‌کشد. تولد برایم بهانه‌ای است تا بدانم مادری دارم، پدر خدابیامرزی بوده است که از زمان فوتش، طعمی از تولد دیگر نفهمیده‌ام... امیدوارم مادرم تا وقتی زنده‌ام مرا دعا کند، چون هرچه دارم از مادرم است». فوت علی انصاریان با واکنش بسیار زیادی مواجه شد و بسیاری از چهره‌های سرشناس فوتبال و سینما با گذاشتن استوری‌های مختلف به این مرگ ناگهانی واکنش نشان دادند ولی شاید استوری سردار آزمون، مهاجم تیم ملی ایران، از بقیه کمی متفاوت‌تر باشد: «ممنون که به ما یاد دادی چطور مراقب مادرهایمان باشیم».



تابلوی دو لته‌ای از آیدین آغداشلو/ ۱۲ میلیارد تومان

حراج آثار هنری تهران، بار دیگر رکورد زد

به گزارش خبرگزاری خبرآنلاین، سیزدهمین حراج تهران، پس از چند بار تعویق به دلیل همه گیری کرونا، سرانجام عصر امروز (جمعه ۲۶ دی) به‌صورت آنلاین برگزار شد و ۱۱۰ اثر در معرض فروش قرار گرفتند.

این مراسم تنها با حضور تعدادی محدود از خریداران برگزار شد و امکان خرید تلفنی هم فراهم بود. با نواخته شدن زنگ پایان سیزدهمین حراج تهران که سه ساعت طول کشید، مشخص شد که ۱۰۰ اثر (از ۱۰۱ اثر به نمایش درآمده)، به مبلغ ۸۷ میلیارد و ۹۴۲ میلیون تومان فروخته شده‌اند.

با توجه به افزایش نرخ ارز و تورم، بالا رفتن قیمت آثار ارائه شده در حراج تهران دور از انتظار نبود و برای همین، چندین تابلو توانستند رکورد فروش پیشین این رویداد هنری را بشکنند. در این میان، تابلویی از آیدین آغداشلو که ۱۲ میلیارد تومان چکش خورد، شگفتی‌ساز شد.

در آغاز این حراج، تابلوی نقاشی بدون عنوان قربانعلی اجلی، با قیمت ۷۰ میلیون تومان به فروش رفت و سپس، عکسی از صادق تیرافکن با نام «عاشورا» به قیمت ۱۹۰ میلیون تومان چکش خورد.

تابلوی «الله اکبر» کارِ رضا بانگیز به قیمت ۱۸۰ میلیون تومان، اثر بدون عنوان رضا مافی به قیمت ۴۰۰ میلیون تومان، اثرِ نقاشی خط علی شیرازی به قیمت ۲۰۰ میلیون تومان، اثر بدون عنوان جلال شباهنگی به قیمت ۲۶۰ میلیون تومان، نقاشی «سطح آب»، اثر عبدالرضا دریابیگی به قیمت ۴۴۰ میلیون تومان، تابلوی «آرامش و سکوت عمیق در طبیعت پاک» کارِ حسین محجوبی به قیمت ۲۸۰ میلیون تومان و اثری از سیراک ملکونیان به قیمت ۶۵۰ میلیون تومان، در ادامه این حراجی به فروش رفتند.

«پنجره‌ها از مجموعه قرمز»، اثر پری‌یوش گنجی به قیمت ۱۵۰ میلیون تومان، اثری بدون عنوان از همایون سلیمی به قیمت ۱۵۰ میلیون تومان، تابلوی نقاشی بدون عنوان منصوره حسینی به قیمت ۴۲۰ میلیون تومان، تابلوی نقاشی ناصر عصار به قیمت ۱۵۰ میلیون تومان و عکسی از عباس کیارستمی از مجموعه «سفید برفی» این هنرمند به قیمت ۷۰۰ میلیون تومان، از جمله دیگر آثار فروخته شده در این حراج بودند.



تابلو نقاشی خط از حسین زنده رودی/ ۶ میلیارد و ۲۰۰ میلیون تومان

در ادامه، تابلوی نقاشی عادل یونسی با عنوان «میدانچه یخ‌زده» به قیمت ۸۰ میلیون تومان، «منظره انتزاعی»، اثری از حسین کاظمی به قیمت ۵۵۰ میلیون تومان، یک تابلوی نقاشی از فریده لاشایی به قیمت ۱۰۰ میلیون تومان، «آرامش آبی» کارِ شهرام کریمی به قیمت ۲۰۰ میلیون تومان، عکسی با عنوان «دیگر مپرس از من نشان»، اثرِ رضا کیانیان به قیمت ۱۰۰ میلیون تومان، تابلوی نقاشی آرمان یعقوب‌پور به قیمت ۶۰ میلیون تومان، تابلوی نقاشی دو لته‌ای ابوالقاسم سعیدی به قیمت یک میلیارد و ۳۰۰ میلیون تومان، اثری بدون عنوان از حسین شاطاهری به قیمت ۱۲۰ میلیون تومان، تابلویی نقاشی از علی خسروی به قیمت ۴۲ میلیون تومان، اثر حجمی «بدنساز از مجموعه محله ما»، اثر بیتا فیاضی به قیمت ۳۴۰ میلیون تومان، تابلوی نقاشی «تشنگی»، اثر علیرضا اسپهبد به قیمت ۷۰۰ میلیون تومان، تابلویی از هانیبال الخاص به قیمت ۲۲۰ میلیون تومان و مجسمه فلزی «کجاست؟ آن‌قدر می‌گردم تا پیدا کنم» اثر ژازه تباتبایی به قیمت ۲ میلیارد و ۱۰۰ میلیون تومان، چکش خوردند. همچنین اثری دو لته‌ای از منصور قندریز، خریداری پیدا نکرد.

مجسمه برنزی «گروگان» از بهمن دادخواه به قیمت ۴۲۰ میلیون تومان، نقاشی «در جستجوی سیمرغ» اثرِ محسن کیانی به قیمت ۹۵ میلیون تومان، تابلویی نقاشی از داور یوسفی به قیمت ۱۲۰ میلیون تومان، تابلوی نقاشیِ هادی جمالی به قیمت ۱۳۰ میلیون تومان، تابلویی بدون عنوان از مسعود عربشاهی به قیمت یک میلیارد و ۷۰۰ میلیون تومان، تابلوی آلومینیوم و استیلِ علیرضا آستانه به قیمت ۱۸۰ میلیون تومان، تابلوی «مبارزه با بی‌سوادی»، کارِ غلامحسین نامی به قیمت ۳۲۰ میلیون تومان، اثر حجمی «پیون»



تابلویی از فریده لاشایی/ ۲ میلیارد و ۸۰۰ میلیون تومان

از تیمو ناصری به قیمت یک میلیارد و ۲۰۰ میلیون تومان، تابلوی نقاشی بدون عنوان از طلیعه کامران به قیمت ۱۵۰ میلیون تومان، اثری از جعفر روحبخش به قیمت ۲۶۰ میلیون تومان، تابلویی نقاشی از حسین کاظمی به قیمت ۷۰۰ میلیون تومان و تابلوی نقاشی دو لته‌ای رضا درخشانی به قیمت یک میلیارد و ۶۰۰ میلیون تومان، دیگر آثار فروخته شده در این حراج بودند.

در ادامه، اثر بدون عنوان مهدی سحابی به قیمت ۱۲۰ میلیون تومان، اثری از مهدی حسینی به قیمت ۱۳۰ میلیون تومان، تابلویی بدون عنوان از ایرج اسکندری به قیمت ۱۵۰ میلیون تومان، تابلوی نقاشی کارِ بهجت صدر به قیمت ۷۰۰ میلیون تومان، تابلوی نقاشی‌خط برجسته، اثر محمود زنده‌رودی به قیمت ۳۲۰ میلیون تومان، تابلوی نقاشی‌خط از محمد احصایی به قیمت ۵ میلیارد و ۹۰۰ میلیون تومان، اثری با تکنیک اکریلیک روی بوم از گلناز فتحی به قیمت ۴۰۰ میلیون تومان و تابلوی چهار لته‌ای بدون عنوان، کارِ صداقت جباری به ۶۰۰ میلیون تومان فروخته شدند.

تابلوی بدون عنوانِ محمدعلی ترقی‌جاه به قیمت ۱۷۰ میلیون تومان، تابلوی «گلفروشان» از ناصر اویسی به قیمت ۸۵۰ میلیون تومان، تابلوی نقاشی «تعجب»، اثر ژازه تباتبایی به قیمت ۲۸۰ میلیون تومان، تابلوی «اسب مهاجر» از واحد خاکدان به قیمت یک میلیارد و ۵۰۰ میلیون تومان و تابلوی نقاشی دو لته‌ای «خاطرات امید» از آیدین آغداشلو به قیمت ۱۲ میلیارد و ۵۰۰ میلیون تومان، دیگر آثاری بودند که چکش خوردند.

این اثر آیدین آغداشلو، توانست رکورد ۱۲ دوره حراج تهران را بشکند که بخش عمده این اتفاق، به دلیلِ حواشی مرتبط با این هنرمند در چند ماه اخیر بوده است.

حراج تهران با فروش تابلوی بدون عنوان افشین پیرهاشمی به قیمت ۳۰۰ میلیون تومان، نقاشی مهدی ویشکایی به قیمت ۵۰۰ میلیون تومان، تابلوی نقاشی تک‌چهره مصدق، اثر محمدرضا منزه به قیمت ۶۰ میلیون تومان، اثری نقاشی با عنوان «فیلسوف»، کارِ حمید هادی‌نژاد به قیمت ۱۵۰ میلیون تومان، تابلوی نقاشی بدون عنوان، کیومرث هارپا به قیمت ۱۱۰ میلیون تومان و تابلوی نقاشی طاهره صمدی‌طاری به قیمت ۱۰۰ میلیون تومان، ادامه پیدا کرد.

همچنین، اثری حجمی از توکل اسماعیلی (مش اسماعیل) به قیمت ۴۲۰ میلیون تومان، تابلوی نقاشی «نبرد ضحاک و شیر ایرانی»، اثر علی ندایی به قیمت ۸۵ میلیون تومان، تابلوی نقاشی «اندرونی» از میترا کاویان به قیمت ۲۴۰ میلیون تومان، تابلوی نقاشی بدون عنوان از صادق تبریزی به قیمت یک میلیارد و ۳۰۰ میلیون تومان، تابلویی ترکیبی از مواد روی سیمان و چوب از گارنیک در هاکوپیان به قیمت ۱۵۰ میلیون تومان و تابلوی نقاشی «پرده سفید»، اثر محمدحبیب محمدی به قیمت ۱۰۰ میلیون تومان، فروخته شدند.

ادامه بخش حراج تهران، فروش اثری از پروانه اعتمادی به قیمت ۲۰۰ میلیون تومان، تابلوی بدون عنوانِ منوچهر یکتایی به قیمت یک میلیارد تومان، تابلویی از حمیدرضا اندرز به قیمت ۹۰ میلیون تومان، تابلوی نقاشیِ لیلی متین‌دفتری، به قیمت ۴۰۰ میلیون تومان، تابلوی نقاشی از ابوالقاسم سعیدی به قیمت ۲۲۰ میلیون تومان، اثری بدون عنوان از سهراب سپهری به قیمت یک میلیارد و ۷۰۰ میلیون تومان، تابلوی بدون عنوان از احمد اسفندیاری به قیمت ۱۳۰ میلیون تومان، تابلوی نقاشی بدون عنوان از منوچهر نیازی به قیمت ۳۶۰ میلیون تومان و تابلوی نقاشی بدون عنوانِ نصرالله افجه‌ای به قیمت یک میلیارد و ۲۵۰ میلیون تومان، بود.

فروش تابلوی نقاشی‌خطی از حسین زنده‌رودی با عنوان «دی جی ای- دی جی آ- دی ایو» به قیمت ۶ میلیارد و ۲۰۰ میلیون تومان، اثری از بهجت صدر به قیمت ۸۰۰ میلیون تومان، تابلویی با عنوان «درخت خون سیاوشان» اثر نیلوفر قادری‌نژاد به قیمت ۲۰۰ میلیون تومان، اثری از مسعود عربشاهی که ترکیب مواد روی بوم است، به قیمت ۷۰۰ میلیون تومان، اثرِ حجمی برنزی از پرویز تناولی به قیمت ۵۵۰ میلیون تومان، تابلوی «پرسنلی فوری»، اثرِ مهدی سحابی به قیمت ۲۰۰ میلیون تومان، تابلوی بدون عنوان از تک چهره اردشیر محصص، کارِ قاسم حاجی‌زاده به قیمت ۴۲۰ میلیون تومان و اثر حجمی انتزاعی برنزی از بهروز دارش به قیمت ۳۲۰ میلیون تومان، ادامه بخش حراج تهران بود.

در ادامه، تابلوی سه لته‌ای ۶ متری رضا درخشانی با عنوان «سواران صبحگاه»، به قیمت ۲ میلیارد و ۶۰۰ میلیون تومان، تابلوی «عبور» از رضوان صادق‌زاده به قیمت ۱۳۰ میلیون تومان، تابلوی نقاشی بدون عنوان محمدعلی ترقی‌جاه به قیمت ۶۵۰ میلیون تومان، تابلوی «کرمان تا خراسان»، اثر شهریار احمدی به قیمت یک میلیارد و ۴۰۰ میلیون تومان، اثر بدون عنوان مرکب روی مقوا از احمد امین‌نظر به قیمت ۱۲۰ میلیون تومان، تابلوی بدون عنوان اکریلیک روی بوم از کریم نصر به قیمت ۱۶۰ میلیون تومان، نقاشی بدون عنوان ابراهیم صاحب‌اختیاری به قیمت ۵۰ میلیون تومان، اثر بدون عنوانِ جلال‌الدین مشمولی به ۱۲۰ میلیون تومان، تابلویی دیگر از آیدین آغداشلو با عنوان «خوشنویسی ساقط» به قیمت ۶۰۰ میلیون تومان، اثر بدون عنوانی از منوچهر معتبر به قیمت ۲۸۰ میلیون تومان، «دو



تابلویی از پرویز کلانتری/ یک میلیارد و ۸۰۰ میلیون تومان



اثری از مسعود عربشاهی/ یک میلیارد و ۷۰۰ میلیون تومان

جریب‌زمین (پوزیتیو-نگاتیو)»، اثری از مارکو گریگوریان که کاهگل روی بوم است، به قیمت یک میلیارد و ۴۰۰ میلیون تومان چکش خوردند.

همچنین، اثر بدون عنوانی از پرویز کلانتری که رنگ روغن و کاهگل روی بوم است، به قیمت یک میلیارد و ۸۰۰ میلیون تومان، اثر حجمی برنجی «دیوار و جوانه» از مونا پاد به قیمت ۲۰۰ میلیون تومان، اثر حجمی برنزی «استاد و شاگرد» از پرویز تناولی به قیمت ۶ میلیارد و ۷۰۰ میلیون تومان، اثرِ بدون عنوان دیگری از نصرالله افجه‌ای به قیمت ۸۰۰ میلیون تومان، تابلوی نقاشی بدون عنوانی از احمد وکیلی به قیمت ۱۲۰ میلیون تومان، اثر بدون عنوان دیگری از فریده لاشایی که نقشی از نقشه ایران و ترکیب مواد روی بوم است، به قیمت ۲ میلیارد و ۸۰۰ میلیون تومان به فروش رسیدند.

حراج تهران در ادامه، شاهد فروش اثری از جواد نوبهار با عنوان «خنجرها سایه ندارند» به قیمت ۹۰ میلیون تومان، تابلوی نقاشی «عروسک‌ها»، اثری از سیامک عزمی به قیمت ۱۹۰ میلیون تومان، تابلوی نقاشی بدون عنوان از شیده تامی، به قیمت ۱۰۰ میلیون تومان، اثر بدون عنوانِ جمشید سماواتیان به قیمت ۱۳۰ میلیون تومان، عکسِ «والفجر» اثر سعید صادقی به قیمت ۱۰۰ میلیون تومان، اثر حجمی کامبیز صبری به قیمت ۵۵۰ میلیون تومان، تابلوی نقاشی بدون عنوانِ محمدابراهیم جعفری با قیمت ۴۰۰ میلیون تومان و تابلوی نقاشی بدون عنوان دیگری از پروانه اعتمادی با قیمت ۷۵۰ میلیون تومان بود.

در پایان حراج تهران، تابلوی رنگ روغن و شن روی بوم، اثری از محسن وزیری‌مقدم به قیمت یک میلیارد و ۶۰۰ میلیون تومان، اثری بدون عنوان از منصور قندریز به قیمت ۵۰۰ میلیون تومان و اثری از منیر شاهرودی فرمانفرماییان به قیمت ۳ میلیارد و ۶۰۰ میلیون تومان چکش خوردند.



عکسی از مجموعه «سفید برفی» عباس کیارستمی/ ۷۰۰ میلیون تومان







ایرانیان بلند آوازه؛

دکتر شروین پیشه‌ور؛ مقیم آمریکا

«شــروین پیشه ور»، در سال ۱۹۷۴ در تهران متولد شد. نام پدرش ابراهیم‌پیشه‌ور، تهیه کننده‌ی برنامه‌های تلویزیونی بود. خانواده‌ی «پیشه ور» در سال ۱۳۵۷ شمسی ایران را به مقصد ایالات متحده‌ی آمریکا ترک کردند. شغل اول پدر شروین، رانندگی تاکسی در مریلند بود. «ابراهیم پیشه‌ور» در کنار شغل رانندگی تاکسی، تحصیلاتش را ادامه داد و موفق شد دکترای خود را در رشته‌ی ارتباطات از دانشگاه هاروارد دریافت کند.

«شروین پیشه ور» به اصرار خانواده در دبیرستان مونت گومیری بلیر برای پزشکی به تحصیل پرداخت. با مدرک زیست شناسی سلولی از دانشگاه برکلی فارغ‌التحصیل شد. پس از مدتی در JAMA مقاله‌ای را در رابطه با حقوق بشر و نقش پزشکان نوشت. این مقاله بعدها در ژورنال انجمن پزشـکی آمریکا به چاپ رسید و به‌عنوان پایه و اساس پروتکل استانبول، قراردادی بین‌المللی به‌منظور مستندسازی و جلوگیری از رفتارهای خشونت‌آمیز همچون شکنجه، مورد استفاده قرار گرفت.

علاقه‌ی «شروین پیشه ور» برای ساخت دنیایی بهتر او را به سمت فناوری سوق داد. او فکر کرد اگر در دنیای فناوری فعالیت کند، نسبت به پزشکی، می‌تواند به انسان‌های بیشتری خدمت کند؛ بنابراین در ۲۳ سالگی اولین استارتاپش را راه‌اندازی کرد.

استارتاپ وب اواس، پایه و اساس سیستم‌عاملی مبتنی بر وب را توسعه می‌داد. این سیستم‌عامل محیطی شـبیه به ویندوز داشت و در تمامی مرورگرها به‌خوبی اجرا می‌شد.

در سـال ۲۰۰۱، شرکت سـرمایه‌گذاری Seges Capital توسط این کارآفرین ایرانی-آمریکایی تأسیس شد. این شرکت به‌عنوان یکی از شعب شرکت فناوری دانشگاه وندربیلت شناخته شد. علاوه‌بر جذب سرمایه برای شرکت جدید، «شروین پیشه‌ور» در جذب سرمایه‌ی ۱۷ شرکت نوپای دیگر نیز همکاری داشت، اما این تنها شرکت تأسیسی او در این سال نبود ایشان در همان مقطع زمانی شرکت Lonside interactive را نیز تأسیس کرد.

در سال ۲۰۰۵ توانست سرمایه‌ای بالغ بر ۱۲ میلیون دلار برای شرکت Webs جذب کند. او در ۲۰۰۸ از سمت خود استعفا داد و تمام تمرکزش را بر روی شرکت SGN گذاشت. SGN یکی از شرکت‌های پیشرو در زمینه بازی‌های اجتماعی و موبایل است؛ و تا سال ۲۰۱۲ در آنجا مشغول به کار شد.

پیشه‌ور از سال ۲۰۱۰ به عضویت هیئت مدیره‌ی این شرکت درآمد و در سال ۲۰۱۱، مایندجولت شرکت را به‌طور کامل خریداری کرد. از دیگر اتفاقات زندگی کاری «شروین پیشه‌ور» در این مدت می‌توان به عضویت در تیم مدیریتی موزیلا اشاره کرد.

«شـروین پیشــه ور» از سـال ۲۰۱۳ تا پایان سـال ۲۰۱۷ خود را وقف ســه صندوق سـرمایه گذاری Sherpa Capital کرد. او از شرکت منلو وینچرز جدا شد و به طور مستقل شرکت شرپا کاپیتال را تأسیس کرد. این شرکت در فعالیت‌های ریسک پذیر بی همتا بود. آن‌ها شتاب دهندگی به استارتاپ‌ها را در دستور کار داشتند و بسیار موفق نیز در این راستا عمل کردند. طوری که سرمایه اولیه این شرکت به طرز باور نکردنی افزایش یافت و تمام ریسکی را که «شروین پیشه ور» به جان خریده بود جبران کرد.

هایپر لوپ وان شرکت بعدی بود که «شروین پیشه ور» تأسیس کرد. در سال ۲۰۱۴ ایلان ماسک، چالشی برای ساخت شرکت حمل و نقل هایپر لوپ مطرح کرد و «شروین پیشه ور» و بروگام بام به این چالش پاسخ دادند و شرکت هایپر لوپ وان را در همین راستا تأسیس کردند.

«شروین پیشه ور» مفتخر به دریافت مدال افتخار Ellis Island در سـال ۲۰۱۶ شد. در سال ۲۰۱۵، باراک اوباما او را به عضویت هیئت مدیره‌ی بورس کمک‌هزینه‌ی راه‌اندازی کسب و کار ویلیام فول‌برایت منصوب کرد. در سال ۲۰۱۲ جایزه Out stanfing American by که هر ساله از طرف دولت آمریکا به کسانی که دستاورد ویژه داشته باشند اهدا می‌شود به «شروین پیشه ور» داده شد.





Food of Life
International Market










مدرن ترین سوپرمارکت ایرانی

محصولات غذایی مرغوب، میوه و سبزیجات تازه و انواع خشکبار

خوشمزه ترین غذاها از آشپزخانه ایرانی

نان تازه از تنور داغ

انواع ساندویچ های گرم و سرد

2270 South Bascom Ave , Campbell, CA 95008

Tel.: 408-292-2323

www.intfoodoflife.com



کیمیا علیزاده و ورزش ایران؛ پایان بلاتکلیفی؟

شـرق - کیمیا علیزاده تنها مدال‌آور زن ایرانـی در تاریخ بازی‌های المپیک رسما پناهندگی آلمان را به دست آورد؛ دختر ۲۲ ساله تکواندو ایران که یک سال پیش ایران را به قصد سفر به هلند ترک کرد خیلی زود خبر از درخواسـت پناهندگی‌اش به آلمان داد و مشخص شد که قصدی برای بازگشت به کشور ندارد. با این حال، از همان زمان که او از هلند راهی آلمان شد، خبر می‌رسید که بازی‌های المپیک توکیو را به دلیل طولانی بودن پروسه اخذ پناهندگی از دست می‌دهد و باید به فکر المپیک‌های بعدی باشد. البته که در ایران هم هم‌زمان این امیدواری وجود داشت که کیمیا از تصمیم پناهنده‌شدن صرف‌نظر کند و دوباره به کشور برگردد؛ این خوش‌بینی نزد مسئولان رده‌بالای ورزش ایران تا همین یک ماه پیش هم دیده می‌شـد ولی حالا با تأیید دولت آلمان، رسما پناهندگی او پذیرفته شده و از آن مهم‌تر اینکه می‌تواند از چند روز دیگر، بخش را برای گرفتن سهمیه المپیک توکیو، امری که پیش از این باورنکردنی می‌نمود بیازماید.

کیمیا علیـزاده پیش از ایـن در ۱۷ سـالگی در ترکیب تیم ملی تکواندوی ایران راهی رقابت‌های المپیک ریو شد و توانست مدال برنز آن رقابت‌ها را از آن خودش کند؛ اتفاقی تاریخی و بی‌سابقه در ورزش زنان ایران. با این حال، قریب به دو سال بعد از آن اتفاق، علیزاده راهی کشور آلمان شد و درخواست پناهندگی داد. او با انتشار بیانیه‌ای بحث‌برانگیز در صفحه اینستاگرامش نوشـت که دیگر قرار نیست به ایران برگردد و تلاش می‌کند از این به بعد با پرچم آلمان در رقابت‌های بین‌المللی شرکت کند. یک سال پس از آن اتفاق، حالا دولت آلمان با پناهندگی او موافقت کرده و خبر داده که این جوان ۲۲ ساله می‌تواند به‌عنوان پناهنده در مسابقات انتخابی در قاره اروپا برای کسب سهمیه المپیک، شرکت کند. این تورنمنت در ماه می همین سال میلادی در پایتخت بلغارستان و شهر صوفیه، برگزار می‌شود.

البته آن‌طور که رسـانه‌های آلمانی نوشته‌اند کیمیا برای المپیک پیش‌رو فقط می‌تواند با پرچم کمیته بین‌المللی المپیک وارد رقابت‌ها شود و این موضوع خودش فرصتی است تا از لحاظ مالی بیشتر مورد توجه قرار بگیرد. درواقع از آنجا که کیمیا پیش از این پاسپورتی نداشته، نمی‌توانسته حتی با پرچم کمیته بین‌المللی المپیک در رقابت‌ها شرکت کند. با تأیید فدراسیون تکواندوی آلمان مبنی بر اینکه پاسپورت او تا چند روز دیگر مهیا می‌شود، حالا این مشکل از سر راه برداشته شده و کیمیا می‌تواند به‌زودی در رقابت‌های انتخابی المپیک توکیو شرکت کند؛ امری که البته به دلیل شیوع ویروس کرونا و تعویق المپیک برایش میسر شده و گرنه اگر قرار به برگزاری رقابت‌ها در موعد مقرر بود، او هرگز چنین شانسـی را به دست نمی‌آورد. در همین راستا اشتفان کلاویتر، رئیس اتحادیه تکواندوی آلمان می‌گوید: «بسیار خوشحالیم که تلاش‌های ما در عرصه سیاسی-ورزشی سرانجام ثمربخش بوده است». از سوی دیگر نقل قولی از خود کیمیا در رسانه‌های آلمانی منتشر شده که مهر تأییدی بر این بوده که بدون مدرک رسمی پناهندگی شانسی برای شرکت در بازی‌های انتخابی نداشته است. کیمیا می‌گوید: «بدون دریافت مدرک رسمی پناهندگی اصلا نمی‌توانستم در مسابقات بین‌المللی شرکت کنم. به همین دلیل الان فوق‌العاده خوشحالم. امیدوارم بتوانم با وجود محدودیت‌های ناشـی از همه‌گیری کرونا، قبل از مسابقات انتخابی المپیک در یک تورنمنت شرکت کنم تا به آمادگی مطلوب برسم».

خوش‌خیالی مسئولان ورزش ایران؟

حالا که کیمیا علیزاده از بلاتکلیفی درآمده است، به نظر می‌رسد تا حدودی وضعیت برای مسئولان ورزش ایران هم روشن شده است. ماجرا از این قرار اسـت که از همان روزی که کیمیا علیزاده ایران را به مقصد هلند و سپس آلمان ترک کرد همواره این شایعه از سوی چندین مسئول فدراسیون و مسئولان رده بالاتر ورزش ایران مطرح شده که کیمیا نقشی در تصمیم برای مهاجرت نداشته و به دلیل درخواست همسرش «مجبور»



شـده چنین کاری کند. آنها تا همین یک ماه قبل هم ابراز امیدواری می‌کردند که کیمیا دوباره به ایران برگردد و برای تیم ملی تکواندو ایران و با پرچم کشور در رقابت‌های مختلف به میدان برود. این اظهارنظرها در شرایطی مطرح می‌شد که کیمیا علیزاده همان یک‌سال پیش و در کنفرانس خبری که آلمان‌ها برایش ترتیب دادند، تقریبا به همه شایعات پایان داد. او انتخاب کشور آلمان را هوشمندانه توصیف کرده و گفته بود: «اینکه کشور آلمان را انتخاب کردیم، به خاطر راهنمایی‌هایی بود که از دوستانمان گرفتیم و به خاطر امکاناتی است که در این کشور وجود دارد». کیمیا البته به این موضوع هم اشاره کرده که چنین تصمیمی را برای رسیدن به آرامش گرفته است. «مهم‌ترین چیز در زندگی من، مخصوصا الان که متأهل هسـتم، این است که زندگی‌ای همراه با آرامش داشته باشم. فکر می‌کنم در کنار زندگی حرفه‌ای که اینجا دارم، به اهدافی که در سر دارم هم می‌توانم برسم؛ اهدافی مثل مدال المپیک، مدال جهانی و خیلی چیزهای دیگر. احساسم این است که می‌توانم در کنار زندگی حرفه‌ای‌ام، زندگی عادی خودم را داشته باشم. تمام تلاشم را می‌کنم تا مثل همه مسابقاتی که پیش‌تر شرکت کرده‌ام، موفق باشم. فکر می‌کنم در ۹۵ درصد مسابقاتی که شرکت کرده‌ام نتیجه گرفته‌ام. تلاش می‌کنم همین رویه را هم برای آلمان داشته باشم». او در همان کنفرانس و در درست در آخرین سؤالی که در کنفرانس خبری مذکور از او پرسیده شد، با یک کلمه «نه» به شایعات پایان داد. «آیا ممکن است به ایران برگردید؟ نه».

با وجود منتشرشـدن صحبت‌های کیمیا علیزاده در آن کنفرانس خبری اما شایعه مهاجرت اجباری‌اش درباره او از بین نرفت. مهرو کمرانی، سـرمربی تیم ملی زنان تکواندوی ایران که با کیمیا علیزاده همکاری طولانی‌مدتی داشـت، یکی از افرادی بود که علاوه بر مسئولان ورزش ایران، تأکید می‌کرد کیمیا به دلیل درخواست همسرش مهاجرت کرده و خودش قصد چنین کاری را نداشته است. او چندی قبل در گفت‌وگو با «شرق» در این‌باره گفت: «کیمیا یک اسطوره بود. بازیکنی بود که در بدترین شرایط جسمی با داشتن آسـیب‌دیدگی، تلاش کرد تا مدال جهان و المپیک را بگیرد. ما نمی‌توانیم به سادگی از کنار این موضوع عبور کنیم. او بانوی تاریخ‌ساز ورزش ایران بوده و همیشه برای ما عزیز اسـت. او انگیزه زیادی به دختران تکواندوکار داد. اما خب به‌هرحال او متأهل است و همسـرش تصمیم گرفت که از ایران بروند. اگر به خود کیمیا بود، این کار را نمی‌کرد؛ چراکه کیمیا چند وقت پیش از مهاجرت سهمیه میکس تیمی را گرفت. اگر می‌خواست مهاجرت کند، اصلا در این رقابت‌ها شرکت نمی‌کرد تا برای سهمیه تلاش کند. امیدوارم هرجا که هست موفق باشد. مطمئنا ما استعدادهای زیادی داریم اما اینکه یک نفر بیاید با اولین حضور در تیم ملی جوانان، مدال بگیرد کار هر کسی نیست. امیدوارم ملی‌پوشان ما بتوانند به خودباوری‌ای که کیمیا داشت برسند».

برخلاف مهرو کمرانی اما ناهید کیانی، دوست کیمیا و دیگر ملی‌پوش ایران، موضوع مهاجرت اجباری کیمیا علیزاده را رد کرد. او هم در گفت‌وگو با «شرق» در واکنش به چنین موضوعی گفت: «از مردم می‌خواهم که هیچ‌وقت کیمیا را قضاوت نکنند؛ من دوست صمیمی کیمیا هستم و هر روز با او در ارتباط هستم. این مدت حرف‌های زیادی درباره کیمیا زده شده و خیلی او را قضاوت کردند. می‌خواهم بگویم که هیچ کدام از این حرف‌ها درست نیست. خیلی‌ها گفتند کیمیا به خاطر همسرش ایران را ترک کرده و رفته اما هیچ کدام از حرف‌ها درست نیست. هر انسانی این حق را دارد که آزادانه تصمیم بگیرد و هرکجا دلش خواست زندگی کند. کیمیا از افتخارات ورزش ایران است».

موضوع پناهندگی رسمی کیمیا علیزاده به کشور آلمان ۴۸ ساعت است رسمی شده و در این مدت واکنشی از سوی مسئولان ورزش ایران در پی نداشته است. شاید آنها هم رفته‌رفته به این موضوع پی برده‌اند که زیادی به بازگشت کیمیا علیزاده به ایران خوش‌بین بوده‌اند و وقت آن فرارسیده تا از بلاتکلیفی یک‌ساله‌ای که در آن گیر کرده‌اند، رها شوند.



اعجوبه کم سن‌وسال ایران به فکر مهاجرت افتاد

روزنامه‌شرق: محمدمهدی افشار یکی از اعجوبه‌های ورزش ایران است که با وجود استعداد بی‌نظیرش، کمتر کسی او را می‌شناسد. او کودکی ۹ ساله است که هم‌اکنون کوچک‌ترین آفرودکار جهان محسوب می‌شود. محمدمهدی کار با ماشین‌های آفرود را از سه‌سالگی زیر نظر پدربزرگش یاد گرفت و برخلاف تصور اهالی این رشته، در شش‌سالگی به مهارت و تسلط کافی در این ورزش رسید.

اینجا بود که حسنعلی احسانی، پدربزرگ افشار، به این فکر افتاد تا رکورد نوه‌اش را در گینس (کتاب رکوردهای جهانی) ثبت کند؛ اما از آن زمان سه سال گذشته و احسانی هنوز دستش به جایی نرسیده است. بی‌تفاوتی مسئولان ورزش کشور و از طرفی تحریم‌های بین‌المللی مانع از این شده تا این پدیده قزوینی جایی برای خودش در گینس باز کند. تنها راهی که پیش روی محمدمهدی است تا بتواند از این طریق نبوغ و هوش سرشارش را به گوش دنیا برساند، مهاجرت است. او پیشنهادهایی از طرف کشورهای همسایه دارد و به احتمال زیاد ظرف ماه آینده راهی عمان می‌شود. در این باره گفت‌وگویی را با احسانی ترتیب داده‌ایم تا بیشتر در جریان اوضاع و احوال پدیده آفرود ایران قرار بگیریم. در ادامه گفت‌وگوی او را می‌خوانید.

آقای احسانی تقریبا سه سالی می‌شود که شما به دنبال ثبت رکورد محمدمهدی در گینس هستید، بالاخره کار به کجا رسید؟

متأسفانه هنوز هیچ کاری نتوانسته‌ایم انجام بدهیم. فدراسیون اتومبیل‌رانی که متولی اصلی رشته آفرود است اصلا همکاری لازم را با ما انجام نمی‌دهد که رسما به گینس معرفی شویم تا اسم این بچه را در کتاب رکوردهای جهانی ثبت کنند. باتوجه به اینکه ایران تحریم است، نماینده گینس به ایران نمی‌آید تا از نزدیک مسابقه محمدمهدی را تماشا کند. برای همین ما از فدراسیون اتومبیل‌رانی خواستیم یک معرفی‌نامه به ما بدهند تا ما خودمان به ترکیه یا امارات برویم که در حضور نماینده گینس یکی از این کشورها، محمدمهدی مسابقه بدهد و رکوردش ثبت شود.

تابستان سال گذشته بود که به امارات رفتیم؛ اما وقتی به آنجا رسیدیم اماراتی‌ها به ما گفتند اصلا نامه‌ای از فدراسیون اتومبیل‌رانی ایران به دست ما نرسیده است؛ بنابراین به نتیجه‌ای نرسیدیم و دست خالی برگشتیم. آن موقع آقای صیدانلو رئیس فدراسیون بود. من به ایشان گفتم چرا این برخورد را با ما انجام دادید. ما را که به کرج نفرستادید که دو ساعته برویم و برگردیم. بعد از آن پیش روابط بین‌الملل فدراسیون (حاتمی) رفتیم و این موارد را به ایشان هم گفتیم. این آقا هم گفت اصلا دلیلی



ندارد که ما به امارات نامه‌ای بدهیم. در نهایت با واسطه نماینده مجلس یک معرفی‌نامه از فدراسیون گرفتیم و دوباره به امارات رفتیم.

این بار باز هم اماراتی‌ها نامه را قبول نکردند. آنها گفتند تا زمانی که شما رسما در کشور خودتان مسابقه‌ای برگزار نکرده باشید و رسما رکوردتان ثبت نشده باشد، ما نمی‌توانیم برایتان کاری کنیم. البته این را هم بگویم که وقتی با دقت رزومه را مطالعه کردند و متوجه شدند ما دروغی نمی‌گوییم، به ما گفتند اسم محمدمهدی را در گینس می‌زنند اما به نام امارات. این شد که دوباره بدون نتیجه به ایران برگشتیم.

بعد از آن اتفاق، آیا رسما برای محمدمهدی مسابقه گذاشتند؟

بله، بالاخره بعد از کشمکش فراوان در تاریخ ۱۳۹۸/۱۱/۱۱ در قزوین مسابقه گذاشتند و با حضور کارشناسان، اصحاب رسانه و مردم، محمدمهدی مسابقه داد و توانست با زمان یک دقیقه و ۲۳ ثانیه و ۶۲ صدم ثانیه یکی از بهترین رکوردهای خودش را بزند. قهرمانان ایران بالای دو، سه دقیقه مسافتی را که محمدمهدی رفت، می‌زدند اما این بچه زیر دو دقیقه رکورد زد. با وجود اینکه این رکورد رسما ثبت شده و رسانه‌ها هم به آن پرداخته‌اند، اما هنوز فدراسیون هیچ اقدامی برای ارسال آن به گینس انجام نداده است.

دلیل چیست؟ چه جوابی می‌دهند؟

فدراسیون یک سال است که رئیس ندارد؛ از آن زمان تا به الان سه سرپرست به خود دیده است. هرکس می‌آید دنبال کار خودش است. به هرکدام که می‌گوییم جوابی نمی‌دهند و می‌گویند ما سر پرستیم. انگار که مستأجرند.

حالا با این شرایط چه تصمیمی می‌خواهید بگیرید؟

ببینید این بچه از شش‌سالگی تسلط نشستن پشت ماشین‌های آفرود را پیدا کرده است. اگر مسئولان درست این موضوع را درک کنند، می‌فهمند که چقدر کار بزرگی است. در دنیای آفرود اصلا ما کسی را نداریم که حتی زیر ۱۶ سال باشد و بتواند این حرفه را بلد باشد. دوستان ما در ایران این‌قدر نسبت به حرکت محمدمهدی بی‌توجه و ناآگاه هستند که در ابتدا می‌گفتند او باید گواهینامه رانندگی داشته باشد. آخر مگر محیطی که مسابقه آفرود در آن برگزار می‌شود، خیابان است؟ یا خط‌کشی و خط تقدم دارد؟ یا پلیس راهنمایی و رانندگی در آن ورود می‌کند؟ مشکل ما اینجاست که علاوه بر فدراسیون، مسئولان اداره ورزش و جوانان یا هیئت اتومبیل‌رانی استان هم هیچ توجهی به ما نمی‌کنند. در این یک سال هم کرونا بوده و رفت‌وآمدها سخت بوده، ما نتوانستیم به تهران بیاییم و مشکلمان را به وزارت ورزش بگوییم. ما نهایتا تا عید صبر می‌کنیم.

اگر فدراسیون کاری برایمان انجام داد و معرفی‌نامه ثبت رکورد رسمی محمدمهدی را دادند که هیچ، اگر نه در نهایت این بچه را با خودم از ایران می‌برم. این بچه از شش‌سالگی تا به الان دنبال این است که اسمش در گینس ثبت شود. او الان در آستانه ۱۰ سالگی است و هنوز هیچ اتفاقی برایش نیفتاده است. شما جای من باشید به فکر مهاجرت نمی‌افتید؟! بچه‌ای که می‌توانسته از شش‌سالگی اسمش در گینس ثبت شود.

حالا می‌خواهید به همان امارات بروید؟

نه، به امارات نمی‌رویم؛ اما در سفر دومی که به این کشور داشتیم، خیلی تلاش کردند تا ما را آنجا نگه دارند و اسپانسر برای محمدمهدی بگیرند. الان رایزنی‌هایی را با قطر و عمان انجام دادیم. اگر بشود، تصمیم داریم او را به عمان ببریم. متأسفانه بی‌توجهی مسئولان راهی را جز این برای ما نگذاشته است. شما نمی‌دانید من و پدر محمدمهدی با چه مشقتی او را به اینجا رساندیم. بدون اسپانسر و هیچ کمک مالی. محمدمهدی با یک پاترول قدیمی ۴۰ ساله به اینجا رسیده. پاترولی که هر بار یک جایش خراب می‌شود.

ما برای هر بار مسابقه‌دادن باید سه، چهار میلیون برای این ماشین هزینه کنیم. شما فکرش را بکنید وقتی او با پاترول چنین رکوردی را زده اگر پشت ماشین‌های پیشرفته بنشیند عملکردش چقدر فرق خواهد کرد. بالای میلیارد هزینه کردیم تا این بچه به اسم ایران کاری کند اما هیچ اعتنایی به او نکردند. صبوری هم حدی دارد. اگر تا عید اتفاقی نیفتاد او را به عمان می‌برم و دیگر برایمان فرقی نمی‌کند که به اسم چه کشوری رکورد او ثبت شود. من فقط می‌خواهم که این بچه پیشرفت کند و استعدادش سرکوب نشود... مشکل اینجا است که دوستان می‌گویند آفرود بدآموزی دارد.

همین آقای فروغی، مدیر شبکه سه، این اعتقاد را دارد و نگذاشت برنامه ما پخش شود. محمدمهدی در برنامه دست‌فرمون شرکت کرد و با ماشین هایلوکس بهترین دور را زد. کارشناسان هم بودند و دیدند. این برنامه قرار بود از شبکه نسیم پخش شود اما جلویش را گرفتند، گفتند فروغی اجازه نداده است.

مگر آقای فروغی مدیر شبکه سه نیست، به شبکه نسیم چه ارتباطی دارد؟

نمی‌دانم. اعمال نفوذ دارند. می‌گویند ایشان باید درباره برنامه‌های ورزشی نظر بدهند که از تلویزیون پخش شود یا نه. برنامه‌ای هم به نام اعجوبه‌ها بود که مسئولان آن به ما زنگ زدند، پیگیری‌های لازم را کردند که در آن شرکت کنیم اما در آخر تماس گرفتند و عذرخواهی کردند. گفتند اجازه نداریم آفرود را نشان دهیم، بدآموزی دارد.





عرق سرد سمیرا بر تن مردسالاریِ ایرانی

برترین‌ها: «سمیرا زرگری، سرمربی تیم اسکی آلپاین زنان ایران از سوی همسرش ممنوع‌الخروج شده است.» تیم ملی اسکی زنان نیز سه‌شنبه ۲۸بهمن در غیاب مربی خود برای شرکت در مسابقات جهانی عازم ایتالیا شد تا یک‌بار دیگر تیم‌های ورزشی زنان ایران در مسابقات بین‌المللی به‌خاطر عدم اجازه همسر، بدون مربی شرکت کنند.

لیلی خرسند در «همشهری» نوشت: مسئولان ورزشی و غیرورزشی ایران از سه‌شنبه تا به امروز هیچ واکنشی به ممنوع‌الخروجی سمیرا زرگری نداشته‌اند، اما سؤال خبرگزاری خارجی از اسکی‌بازان تیم ملی این بود که چرا بدون سرمربی به ایتالیا آمده‌اند. زرگری سرمربی تیم ملی اسکی است که این روزها باید کنار تیم ملی در مسابقات قهرمانی جهان ایتالیا باشد، اما به‌خاطر اینکه همسرش او را ممنوع‌الخروج کرده، در ایران است و از شبکه‌های ماهواره‌ای و اینترنتی کار شاگردانش را دنبال می‌کند.

او درباره دلایلی که باعث شده نتواند به ایتالیا محل برگزاری مسابقات برود، هیچ صحبتی نکرده، اما در صفحه اینستاگرامی‌اش نوشته است: «من فقط حمایت مسئولین محترم رو نیاز دارم، چون سال‌هاست برای پرچم کشورم زحمت کشیده‌ام و عاشق کشورم هستم. روزها و ماه‌ها و سال‌هاست که شغل من از طرف شوهرم مسخره می‌شه و دلایل دیگر ممنوع‌الخروجی‌ام را هم خواهم گفت؛ شوهری که آمریکا به دنیا اومده و ایران هم بزرگ نشده» آیا از مسئولانی که در این چند روز حتی یک جمله هم درباره سرمربی تیم ملی صحبت نکرده‌اند، می‌شود انتظار حمایت داشت؟ تنها کسانی که درباره زرگری صحبت کرده‌اند، شاگردانش هستند؛ فروغ عباسی و عاطفه احمدی که پنجشنبه در مسابقات جهانی از خط پایان مسابقات مارپیچ بزرگ گذشتند. ممنوع‌الخروج شدن سرمربی تیم اسکی زنان ایران واکنش‌های زیادی را به‌دنبال داشت.

تکرار باج‌خواهی همسران

ستاره لطفی در «همدلی» نوشت: این اولین بار نیست زنان ورزشکار ایرانی طعم ممنوع‌الخروجی از سوی همسرانشان را چشیده‌اند. این رویه در چند سال اخیر آن‌قدر باب شده است که بیم آن می‌رود که تبدیل به یکی از اتفاقات تلخ و تکراری در ورزش کشور شود. اگر به آرشیو خاک گرفته رسانه‌ها مراجعه کنیم مواردی از این دست کم نیستند؛ مواردی که برخی از مردان با پشتوانه قانون برای سفر ورزشی یا علمی همسران‌شان محدودیت و ممنوعیت ایجاد کردند. درست مثل همسر کاپیتان تیم فوتسال زنان که اجازه حضور همسرش در مسابقات آسیایی را نداد.

شش سال پیش نیلوفر اردلان، کاپیتان تیم فوتسال زنان به‌دلیل مخالفت همسرش که مجری تلویزیون بود، نتوانست به‌مسابقات جام ملت‌های آسیا برود. آن تیمی که نیلوفر اردلان مربی‌اش بود در غیاب مربی خود برای اولین بار قهرمانی قاره کهن را جشن گرفت و این زن ورزشکار ایرانی از یک افتخار بین‌المللی جا ماند. تلخی زندگی نیلوفر اردلان بعدها حتی دست‌مایه ساخت یک فیلم سینمایی به اسم «عرق سرد» شد. زهرا نعمتی، چهره معروف ورزش ایران و پرچمدار تیم ایران در المپیک در سال ۲۰۱۶، نیز تجربه مشابه نیلوفر اردلان دارد. این قهرمان پارالمپیک هم توسط همسرش ممنوع‌الخروج شد تا او نیز مغلوب امتیاز و قدرتی شود که قانون کشور به مردان داده است. نعمتی اولین زن ایرانی است که در مسابقات پارالمپیک (تابستان ۲۰۱۲) مدال طلا گرفته است.

ممنوع‌الخروجی زنان با پشتوانه قانون

بعد از این دو ممنوع‌الخروجی پرسروصدا و بازتاب گسترده آن در رسانه‌های داخلی و بین‌المللی، این موضوع مورد توجه برخی از مقامات ارشد قرار گرفت. در آن زمان شهین مولاوردی، معاون امور زنان و خانواده رئیس‌جمهوری از ضرورت اصلاح قانون «اجازه همسر برای خروج» سخن به‌میان آورد و گفت: «تا زمانی که این قانون اصلاح نشود، به‌دنبال استثناها خواهیم بود تا حداقل زنان علمی و ورزشکاران بتوانند به‌کنفرانس‌ها و میادین بین‌المللی بروند.»

طیبه سیاووشی، نماینده پیشین مجلس نیز دراین‌باره گفته بود: «خانم‌هایی هستند که فرهنگی یا استاد دانشگاه هستند و سرمایه مملکت به‌حساب می‌آیند. این‌ها وجهه بین‌المللی به‌شمار می‌روند و این‌که با یک مشکل خانوادگی ممنوع‌الخروج شوند، به آبروی کشور صدمه می‌زند. به‌نظر می‌رسد در چنین مواردی دولت می‌تواند ورود کند و با مجوزهای لازم، موضوع را حل‌وفصل کند. به هر حال روی افرادی مثل زهرا نعمتی هزینه و سرمایه‌گذاری شده و در صورت ممنوعیت‌شان برای خروج از کشور، آبروی ما در عرصه بین‌المللی صدمه می‌خورد. این یک موضوع شخصی نیست، بلکه مسئله ملی است.» لازم به‌یادآوری است ممنوع‌الخروج شدن ورزشکاران ایرانی به‌دلیل قوانین جاری کشور است. بر اساس این قوانین زنان برای دریافت گذرنامه باید اجازه همسر داشته باشند و بعد از صدور گذرنامه هم مردان می‌توانند همسران‌شان را از سفر منع کنند.

این امتیاز قانونی باعث سوءاستفاده برخی از مردان شده است. به‌ویژه سوءاستفاده از این قانون در حوزه ورزشی بسیار گسترده‌تر است و گفته می‌شود حتی محلی برای باج‌گیری از زنان ورزشکار یا وزارتخانه‌های مربوطه شده است. بدیهی است وجود این قوانین آن هم در کشوری که زنانش درحال پیشرفت‌های تحصیلی، شغلی و ورزشی هستند، ضمن این‌که با روح جامعه در تعارض است، می‌تواند نشان‌دهنده فرودست بودن زنان در یک جامعه دانست. در این جوامع مردان با ابزار قدرت قانونی در جایگاه فرادست و زنان در جایگاه فرودست قرار می‌گیرند.

طنز ماجرا در موضوع جدیدترین ممنوع‌الخروجی زنان این است که همزمان با ممنوع‌الخروجی مربی اسکی زنان ایران توسط همسرش و داغ شدن موضوع حقوق زنان، زهره الهیان، یکی از نماینده‌های زن مجلس به دختر دربند حاکم دبی خواسته است که به ایران بیاید تا از حقوق بشر برخوردار شود.









اسلوتوریسم یا گردشگری کم‌شتاب چیست؟

در عصر تکنولوژی و زندگی ماشینی همه ما به دنبال فرصتی برای لمس آرامش و زندگی روی دور کند هستیم تا بتوانیم لذت زندگی در لحظه را بدون هیچ‌گونه دغدغه‌ای در زندگی تجربه کنیم.

تصور کنید سفر شما به یک مکان کم‌تر شناخته شده مثل دهکده و یا جزیره‌ای ناشناخته با ابرهای پنبه‌ای، هوای مطبوع و چشم‌اندازی خیره کننده است که صبح‌ها با صدای طبیعت بیدار می‌شوید و به بازار محلی سر می‌زنید و نان تازه و پنیر محلی تهیه می‌کنید، صبحانه‌ای ارگانیک را در کمال آرامش تهیه می‌کنید و از ثانیه به ثانیه سفرتان بدون هیچ عجله‌ای برای بازدید از جاذبه و یا خوردن سریع غذا در رستوران لذت می‌برید.

در مدت زمان اقامتتان با محلی‌ها هم‌صحبت می‌شوید و با فرهنگ و آداب و رسوم آن‌ها آشنا می‌شوید و به گشت و گذار در مکان جدید برای کشف زیبایی‌های آن می‌پردازید.

گردشگری اسلو

ممکن است در مزرعه کشاورزی همراه با کشاورزان بومی مشغول به کار شوید و فرصت کسب درآمد در سفر را داشته باشید.

شاید یک شب مهمان بومی‌های منطقه شوید و لذت چشیدن طعم غذای محلی را ببرید و شب ساعاتی را در آرامش و سکوت طبیعت با خودتان خلوت کنید.

مهم نیست چند روز برای سفر فرصت دارید، حتی در مرخصی‌های کوتاه چند روزه نیز می توان این سبک از سفر را تجربه کرد.

این نگرش با عنوان ”گردشگری آهسته“ یا ”اسلوتوریسم“ شناخته می‌شود که در ادامه به معرفی آن می‌پردازیم.

چرا گردشگری آهسته؟

ملاقات با افراد جدید، امتحان کردن غذاهای جدید و گشت و گذار در مکان‌های جدید، اتفاق جالبی است که در گردشگری کم شتاب رخ می‌دهد.

دیدن یک مقصد جدید و کم تر شناخته شده از لذت‌های زندگی است که ضربان قلب را تندتر می کند و این همان چیزی است که ما برای آن زندگی می کنیم.

برعکس تصوری که وجود دارد سفر کردن روی دور تند و با سرعت برای دیدن مکان‌های جدید و سریع غذا خوردن و رفتن به مکانی جدید نیست.

سفر دقیقا بوییدن گل، لمس آب دریا یا رودخانه لابه‌لای انگشتانمان، استراحت کردن زیر سایبان در ساحل و گوش دادن به صدای طبیعت است.

ماهیت سفر برای راحتی خیال و آرامش است اما اکثر مردم آن را به اشتباه انجام می‌دهند و معمولا بعد از سفر باید زمانی را برای رفع خستگی سفر صرف کنند.

گردشگری کم شتاب چیست؟

مفهوم گردشگری آهسته از صنعت غذایی الهام گرفته است.

جنبش غذای آهسته در اواخر دهه ۱۹۸۰ در ایتالیا ایجاد شد (دیکنسون، ۲۰۰۲) و در طی دهه‌ها محبوبیت بیشتری پیدا کرده است. هدف از غذای آهسته جلوگیری از بین رفتن فرهنگ‌ها و سنت‌های غذایی محلی، خنثی کردن رشد سریع زندگی و افزایش علاقه عمومی به غذایی که می‌خوریم، اینکه غذا از کجا می آید و چگونگی تأثیر انتخاب های غذایی ما بر جهان اطراف ما است.

پس از جنبش غذای آهسته، جنبش هایی مثل زندگی آهسته و گردشگری آهسته شکل گرفتند که نگرش همه یکسان هستند.

تمرکز کلی جنبش‌های آهسته بر روی تجربه‌محور بودن، کیفیت و زندگی بهتر است.

گردشگری کم شتاب به معنای تجربه کردن زندگی در مکان جدید با سرعت کم و کسب تجربه‌ای عمیق، اصیل و فرهنگی در یک مکان جدید است.

گردشگری آهسته باعث می‌شود شما عمیقا با مکانی که به آن سفر می کنید ارتباط برقرار کنید و غرق در ریتم شوید. بنابراین هنگام برگشت با همان فراغ بالی که از سفر انتظار دارید به خانه برمی‌گردید، رها از هر دغدغه و مشکلی در زندگی برای شروع دوباره چالش ها.

دیکینسون و لومسدون (۲۰۱۰) گردشگری آهسته را چنین تعریف می کنند:

”گردشگری آهسته به شرایطی گفته می‌شود که گردشگران به مقصدهای ناشناخته‌تر سفر می کنند و سفر به یک مقصد را به عنوان یک تجربه می‌بینند و پس از رسیدن به مقصد، از حمل و نقل عمومی استفاده می کنند، غذای محلی می خورند و با فرهنگ و آداب و رسوم منطقه آشنا می شوند“

دیکینسون و همکارانش، اسلوتوریسم را با توجه به سه رکن اصلی تعریف کردند که شامل موارد زیر می شود:

- انجام کارها با سرعت مناسب
- تغییر نگرش نسبت به سرعت
- توجه به کیفیت به جای کمیت

گردشگری آهسته شامل زمان بیشتر گذراندن در مقصد جدید، شناختن منطقه و رفتارهای فرهنگی جامعه است.

گردشگری آهسته به منظور دستیابی به درک عمیق تر از محیط پیرامون، جامعه و فرهنگ اصیل است.

مقصدهای گردشگری آهسته چه جاهایی است و چه تجربه هایی را در دل خود دارد؟

گردشگری آهسته در هر مقصدی می‌تواند اتفاق بیفتد و تجربه های مختلفی را می توان در آنها داشت، ولی بعضی از لوکیشن‌ها بیش‌تر مورد توجه گردشگری آهسته قرار می گیرد.

در این‌جا چند نمونه از تجربه ها و مقاصد محبوب در گردشگری آهسته در ایران را معرفی می کنیم:

- تجربه سافاری و شتر سواری در تورهای کویر در مقاصدی مثل کویر مرنجاب، کویر ابوزید آباد، کویر ورزنه، کویر مصر، کویر کاراکال، کویر خارا و کویر ریگ جن
- تجربه غواصی، صیادی و فری دایو در تورهای جنوب و جزایری مثل قشم، هرمز، لاوان و مارو
- تجربه کمپینگ و شب مانی در تورهای طبیعت گردی و کویرگردی
- تجربه غذاهای محلی در تورهای شکم گردی و نومد در مقاصدی مثل جنوب و شمال ایران





خانه تاریخی حاج آقا کمال الدین نبوی طباطبایی

خانه تاریخی حاج آقا کمال الدین نبوی طباطبایی ، در نزدیکی میدان صفا قراردارد که همه ساله مسافران و گردشگران زیادی از این مکان دیدن می کنند.این بنا در کوچه ای واقع شده که اطراف آن خانه های تاریخی و قدیمی با بافت های بسیار زیبایی دیده می شود که خانه تاریخی افتخار الاسلام طباطبایی یکی از این خانه های تاریخی می باشد. خانه حاج آقا کمال الدین نبوی طباطبایی یکی از خانه‌های مجلل تاریخی شهر بروجرد است که توسط سازمان میراث فرهنگی در سال ۱۳۸۴ خریداری شده است.

بنا بر اظهارات ورثه مرحوم حاج آقا کمال این خانه ارزشمند توسط حاج میرزا ابوتراب یکی از نوادگان حضرت آیت اله سید محمد طباطبایی (جد بزرگ سادات طباطبایی بروجرد مدفون در بوستان صامتیه) برای فرزند مرحوم حاج اسحق (آقا کمال) خریداری شد. این خانه قدیمی با دارا بودن یک حیاط نسبتاً، بزرگ (در مقایسه با وسعت و بنا) از شرایط ویژه‌ای برخوردار است و شامل یک حیاط بزرگ که با نمای آجری و کاشی پیرامون مزین گردیده و سه طبقه ساختمان می‌باشد.

ورودی این بنای تاریخی که دارای یک در چوبی بزرگ و سردر آجری زیبایی است که پس از عبور از یک دالان طولانی که در انتهای آن نیز دری ساده بنام هرزه پوش وجود داشت به حیاط اصلی منتهی می‌شود. درون گرایی و احترام به حریم خانواده از خصوصیات منحصر به فرد معماری اصیل ایرانی است که این بنا نیز یکی ازنمونه های بارز این موضوع می باشد. برای دسترسی به فضای داخلی بنا با عبوراز دالانی به حیاط دلگشای آن می رسیم. گرداگرد حیاط به جز نمای بخش اصلی به فرم طاق نما همراه با تزئینات متنوع آجرکاری و کاشی معقلی شکل گرفته است.

بنا شامل سه طبقه ساختمان، حیاط اندرونی و دارای ورودی حیاط است که تمامی طبقات به صورت قرینه می باشد که با استفاده از عناصر پنج دری، ارسی و درب و پنجره های ساده از یکدیگر متمایز می گردند.

طبقه اول عمارت دارای دو شبستان زمستانی با پوشش سقف طاق گهواره و یک پیچ دری در وسط و پستوی بزرگ در انتهای اطاق پنج دری است. در طرفین پنج دری پلکان آجری قرینه راه ورود به طبقات اصلی ساختمان می‌باشد. طبقه وسط (دوم) دارای یک تالار پنج دری بر بالای شبستان زیر که در انتهای آن پس تالار ی با درها زیبای هنرمندانه، سقفها و پیش بخاری نقاشی شده با جلوه بسیار آراسته شده است. در طرفین غربی و شرقی تالار و راه پله در اطاق بزرگ با چند بقعه (گنجه) وجود دارد. طبقه آخر که آنرا شاه نشین می گویند دارای سقف های کوتاهتری نسبت به طبقه زیرین است و به لحاظ فرم و فضا نظیر طبقه دوم، با این تفاوت که تزئینات آن بنحوه چشمگیر کاسته شده است.

در انتهای ضلع جنوب حیاط درست در زیر زمین یک یخچال قدیمی با پوشش طاق ضربی چهار بخشی با پلکهای تیز وجود دارد که سابقا اهالی اصلی خانه در فصل زمستان لایه‌های متعدد یخ را از حوض جدا کرده و از طریق یک سوراخ درون آن می‌ریختند و به تدریج در فصلهای گرم سال از آن استفاده می‌کردند بدون اینکه لایه‌های یخ در فصل گرم به کلی ذوب شود.

تزئینات بنا

تزئینات بنا شامل نقاشی‌های زیبایی در سقف تالار پنج‌دری و پیش بخاری‌های تزئینی تالار، تزئینات کاشی در نمای ورودی بنا و طاقنماهای حیاط است. اطاقهای جانبی در طبقه اول دارای ارسی هایی مزین به شیشه های ریز رنگی است. اما زیباترین بخش این بنا ی تاریخی فضای مرکزی شاه نشین طبقه اول است که قسمتهای اندرونی و بیرونی آن نیز با ارسی هایی سه لنگه از هم جدا شده اند. و در قسمت جلویی پنج دری با شیشه های رنگی که در قسمت بالا طرحی از خورشید است وجود دارد.

تزئینات نقاشی با طرح هایی متنوع بر روی دیواره شومینه، سقف های گچی وسقف قاب کاری چوبی اجرا گردیده که در قسمتی از نقاشی که بر روی شومینه یکی از اطاقها اجرا گردیده تاریخ شوال ۱۳۰۴ قمری دیده می شود که توسط استاد نعمت ا... نقاش، (نقاش معروف بروجردی) در حدود ۳ سال مصور شده است.

به همت شهرداری و اداره میراث فرهنگی شهرستان بروجرد، موزه مردم‌شناسی بروجرد در خانه حاج آقا کمال الدین نبوی تشکیل شده‌است. آثار متعددی شامل هنرهای دستی، نقاشی و تصاویر تاریخی در این موزه نگهداری می‌شود که عمدتاً مربوط به دوره قاجار هستند.









پلنگان خفته در آرامش منطقه هشترخان طارم

منطقه بکر و وسیع هشترخان شهرستان طارم حیات وحش بسیاری را در دل خود جای داده است و زیستگاه جانوری کمیاب و زیبا چون پلنگ است که در سایه آرامش این منطقه خفته‌اند. هشترخان به عنوان منطقه ای بکر و تماشایی در دل شهرستان سرسبز طارم که به هندوستان ایران شهرت یافته، قرار دارد و در واقع قسمتی از دشت وسیع هشترخان با دره ای به همین نام شناخته می شود. دره ای که به دلیل صعب العبور بودن مسیر دسترسی و دور افتادگی اش، هنوز هم بکر و دست نخورده مانده و بطور معمول کمتر گردشگری به آن پای می گذارد و هر سال شاید فقط چند نفری از کوهنوردان یا گردشگر طبیعت، گذرشان به این دره سرسبز و پُرآبشار بیفتد.

منطقه هشترخان با آبشارهای بلند و پُرآبش شناخته می شود و این آبشارهای حیرت انگیز که در امتداد دره هشترخان پراکنده اند به لحاظ زیبایی و عظمت کم نظیر هستند و آبشار هشترخان در نزدیکی روستای لار در جاده زنجان به طارم و در منطقه ای به نام هشت چشمه واقع شده است.

این آبشار حاصل تلاقی هشت چشمه جوشان است و در طول مسیر رسیدن، درختان فندق بسیار به چشم دیده می شود که زیبایی خاصی به منطقه داده و منظره عمومی رودخانه قزل اوزن و باغ های زیبای زیتون در جاده زنجان–طارم و قبل از سرخه دیزج، بسیار جذاب و دیدنی است.

برای رفتن به هشترخان باید از جاده زنجان – طارم استفاده کرد بطوریکه پس از سپری کردن حدود ۳۵ کیلومتر از این جاده به منطقه‌ای به نام "خانچایی" رسیده و از اینجا باید وارد راه فرعی که در سمت راست قرار دارد و به روستاهای امام و یحیی آباد، منتهی می شود، شد.

افراد ناآشنا برای رفتن به منطقه هشترخان، نیازمند راهنمای محلی هستند و توصیه شده که علاقه مندان به سفر بدون راهنما از رفتن به این منطقه پرهیز کنند.

رییس اداره حفاظت محیط زیست شهرستان طارم در این خصوص گفت: هشترخان جزو مناطق آزاد این شهرستان همیشه سبز و خرم است که در کنار پلنگ از گونه های جانوری دیگری همچون خرس قهوه ای، گرگ، سیاه گوش و شغال، برخوردار است.

سید سعید موسوی، با بیان اینکه این منطقه وسیع، مامن انواع پرندگان زیبا و خوش الحان بوده که زیبایی آن را دوچندان کرده است، اظهار داشت: این منطقه خوش آب و هوا، بکر و تماشایی و با آبشارهای بلند و پُر آب خود، زیستگاه بسیار امن و مناسبی برای حیات وحش محسوب می شود.

وی تصریح کرد: زمانیکه شرایط برای شکار در این منطقه از شهرستان طارم مناسب و مهیا باشد و خطر انقراض، حیات وحش موجود را تهدید نکند در این صورت پروانه شکار با تعیین شرایط و ضوابط به متقاضیان صادر می شود اما امسال مجوز شکار از سوی این اداره به هیچ کس داده نشده است و در صورت ارایه پروانه شکار نیز مشکلی برای طعمه ها و تغذیه پلنگ، ایجاد نخواهد شد.

موسوی اظهار داشت: تاکنون از حمله جانوران وحشی و درنده به انسان در این منطقه زیبا و جاذب، گزارشی واصل نشده است و در واقع زمانی خطر اتفاق می افتد که از سوی انسان ها تهدیدی متوجه این جانوران شود.

رییس اداره نظارت بر امور حیات وحش اداره کل حفاظت محیط زیست استان زنجان نیز گفت: کوه های واقع در شهرستان طارم و منطقه قره پشتلو شهرستان زنجان، زیستگاه و مامن پلنگ در این استان است اما با توجه به اینکه این گونه جانوری، استتار شونده قهاری است بنابراین بر حسب غریزه ذاتی از چشم ها پنهان می ماند و مشاهده آن به ندرت اتفاق می افتد.

پرویز رستمی افزود: این گونه جانوری شاخص و نادر، حیوانی قلمرو طلب است و اگر طعمه کافی در زیستگاه داشته باشد در این صورت به دام های اهلی و انسان ها نزدیک نمی شود و تاکنون نیز در این استان از حمله این جانور به دام ها، گزارشی واصل نشده است.

وی خاطرنشان کرد: پلنگ در حالت معمول به انسان حمله نمی کند اما اگر تحریک شود و یا مورد اصابت گلوله شکارچیان قرار گیرد بی هیچ ترس و واهمه‌ای به سمت افراد حمله ور می شود پس بهتر است از این کار به جد پرهیز شود.

رستمی یادآور شد: اواخر سال ۹۶ در خصوص حمله یک قلاده پلنگ به یک فرد روستایی در ارتفاعات شهرستان طارم که قلمرو این حیوان زیبا و وحشی است، گزارش شد و این شخص مدعی بود که بر اثر درگیری با پلنگ از ناحیه پیشانی و دست مجروح شده است اما در بیان چگونگی این رویداد دچار تناقض گویی هایی شد که با حقیقت، سنخیت چندانی نداشت.

وی اظهار داشت: کل و بز و گراز و در مواقعی نیز خرگوش ها، غذای دلخواه پلنگ ها هستند بنابراین این جانور بسیار زیبا در این ۲ منطقه از زنجان مشکلی به لحاظ وجود طعمه و شکار ندارد.

یک کارشناس ارشد محیط زیست زنجان نیز پیشتر در گفت و گو با خبرنگار ایرنا، اظهار داشت: پلنگ های طبیعت بکر زنجان از زیستگاه مناسبی برخوردارند و هیچ خطری نیز از سوی انسان ها، جان آنها را تهدید نمی کند.

امجد باقری افزود: محیط بانان این اداره کل برای حفظ و حراست از این گونه جانوری کمیاب و بسیار زیبا، مدام زیستگاه های این گونه شاخص را مورد پایش قرار می دهند تا خطری متوجه پلنگ ها نشود.

وی یادآور شد: منطقه شکار ممنوع خرمنه سر و فیله خاصه در شهرستان طارم، منطقه حفاظت شده سرخ آباد و بخشی از منطقه شکار ممنوع خراسانلو در شهرستان ابهر، زیستگاه اصلی این گونه جانوری کمیاب و زیبا است.

باقری خاطرنشان کرد: محیط بانان، این سه منطقه را با دقت و حساسیت بهتر و بیشتری پایش و رصد و از ورود هر گونه دام اهلی به قلمرو این جانور شاخص جلوگیری می کنند تا تعارض میان انسان و پلنگ در این استان به وجود نیاید.

وی اضافه کرد: حمله پلنگ به دام های اهلی و انسان در این استان، بسیار کمتر اتفاق افتاده است و اگر قلمرو این گونه جانوری نادر و زیبا مورد تهدید و خطر قرار نگیرد در این صورت شاهد حمله آنها به انسان ها و دام های اهلی نخواهیم بود.


Saffron
GRILL & MARKET
OPEN
Snapple















گفت‌وگو با گلی ترقی به‌مناسبت انتشار مجموعه‌داستان تازه‌اش

فرار از خاطره‌نویسی

شرق-پیام حیدرقزوینی-تازه‌ترین کتاب گلی ترقی مجموعه‌داستانی است با‌عنوان «دیوهای خوش‌پوش» که شش داستان کوتاه را دربر گرفته است. ویژگی‌ها و مؤلفه‌های اصلی داستان‌نویسی ترقی در داستان‌های این کتاب نیز دیده می‌شود. برای اغلب آدم‌های این قصه‌ها، سعادت و خوشبختی جایی در گذشته‌شان خوابیده که اکنون دست‌نیافتنی به نظر می‌رسد. سفر و مهاجرت هم موضوع دیگری است که در برخی داستان‌های کتاب دیده می‌شود؛ مثلا در داستان «زندگی دیگران» با شخصیت‌هایی روبه‌روییم که همگی می‌خواهند از جایی که در آن هستند بیرون بزنند. سفر برای آدم‌های این قصه نه بخشی از زندگی که ضرورت آن است و انگار آدم‌ها سرنوشت‌شان را با رفتن گره زده‌اند. از سوی دیگر برای آدم‌های این داستان نویسندگی راهی است برای دورشدن از بحران کنونی زندگی و به‌عبارتی داستان‌نویسی راهی است برای تحمل زندگی واقعی بیرونی. طنز را می‌توان یکی دیگر از ویژگی‌های مشترک داستان‌های این مجموعه دانست. به‌مناسبت انتشار مجموعه‌داستان «دیوهای خوش‌پوش» با گلی ترقی درباره برخی ویژگی‌های داستان‌های این مجموعه گفت‌وگو کرده‌ایم. او در این گفت‌وگو درباره این موضوع که داستان‌هایش در برخی جاها شبیه به خاطره‌گویی شده می‌گوید: «از خاطره‌نویسی گریزان شده‌ام و دلم می‌خواهد داستان‌هایم مستقل از من خوانده شوند. حتی می‌ترسم داستان‌ها را به روایت اول شخص بنویسم چون اول شخص می‌شود گلی ترقی، به سوم‌شخص هم که بنویسم می‌شود زندگی پنهان گلی ترقی. دوست دارم خواننده داستانم را مستقل از من بخواند. مگر شما وقتی کتاب نویسنده‌ای غربی را می‌خوانید مدام فکر می‌کنید نویسنده کجای داستان پنهان شده است. ناباکوف کجای داستان لولیتا است؟ من وقتی رمان نویسنده‌ای غربی را می‌خوانم به‌دنبال گفتن این حرف نیستم که خود نویسنده کجای این داستان پنهان است. البته تردیدی نیست که هر چیزی که نویسنده می‌نویسد جنبه پنهانی اتوبیوگرافی دارد اما اینکه بچسبیم به اینکه ببینیم نویسنده کجا است و جنبه اتوبیوگرافیک داستان را پیدا کنیم، کاری است به نظر من باطل. من هم در برخی از این داستان‌ها حضور دارم و در جاهایی حضورم خیلی واضح است اما همه داستان به من یا تجربه‌های شخصی من بازنمی‌گردد». او در جایی دیگر از گفت‌وگو درباره نقش طنز در داستان‌نویسی‌اش می‌گوید: «بیشتر داستان‌های من با طنز نوشته شده‌اند، چون خود من چنین آدمی هستم. آدم به‌ظاهر جدی و بالانشسته‌ای نیستم و همیشه سختی‌های زندگی‌ام را با خنده و طنز تحمل کرده‌ام. خودم یا اطرافیانم را دست انداخته‌ام و به این طریق توانسته‌ام سختی‌ها و تلخی‌های زندگی‌ام را تحمل کنم. طنز بخشی از وجود من است و آدمی هستم که حرف‌هایم را همیشه با طنز می‌زنم و حتی در بدترین شرایط زندگی‌ام هم آن شرایط را به داستانی طنزآمیز بدل می‌کنم و به همین دلیل می‌توانم آن وضعیت را تحمل کنم. طنز از خیلی چیزها نجاتم داده است».

تازه‌ترین کتاب شما، «دیوهای خوش‌پوش»، شامل شش داستان کوتاه است و اگر موافقید پیش از آنکه به داستان‌های این مجموعه بپردازیم، با خود فرم داستان کوتاه آغاز کنیم. آیا موافقید که در طول سال‌های نویسندگی‌تان به داستان کوتاه گرایش بیشتری داشته‌اید تا رمان؟ برخی نویسندگان معتقدند که نوشتن داستان کوتاه دشوارتر از نوشتن رمان است، آیا شما هم با این نظر موافق‌اید؟

نوشتن داستان خوب، روی «داستان خوب» تأکید می‌کنم، کار مشکلی است. خود من نویسندگی را با نوشتن داستان کوتاه شروع کردم و آخرین کتابم نیز مجموعه‌ای از داستان‌های کوتاه است. از زمان فشرده و مکان محدود داستان کوتاه خوشم می‌آید. جا برای پرگویی و حاشیه‌پردازی ندارد. صریح و جمع‌وجور است، پراکنده نیست. عمق دارد. به‌عنوان مثال داستانی دارم به‌نام «بزرگ‌بانوی روح من». کوچک‌ترین داستانی است که نوشته‌ام. از درون وسیع است. ماجرای آن در یک روز و در یک مکان شکل می‌گیرد. راوی داستان هم یک نفر است. ماجرای رسیدن به باغی سبز در دل صحرا است. و مشاهده خانه‌ای سفید و خالی و ملکوتی. در بیرونِ باغ هیاهو است و جنجال. تضاد میان واقعیتی گذرا است و حقیقتی پابرجا. داستانی فلسفی است و نثری شاعرانه دارد. می‌بایست در قالب داستانی کوتاه نوشته می‌شد. همین‌طور داستان «درخت گلابی». البته از داستان «بزرگ‌بانوی روح من» مفصل‌تر است. این داستان هم در یک روز می‌گذرد؛ و در زمان حال. زمان گذشته در دل خاطره‌های راوی داستان است. هر دوی این داستان‌ها معنایی درونی دارند و نیازمند زبانی نمادین بودند. نمی‌شد آنها را با زبان گزارش نوشت؛ زبان رمان. روزی یکی از خوانندگان کتاب‌هایم به من گفت که بیشتر داستان‌های کوتاه شما می‌توانست تبدیل به رمان شود. شما آنها را حیف‌ومیل کرده‌اید. شاید. نمی‌دانم. هرچه هست انتخاب من برای نوشتن بیشتر داستان‌هایم داستان کوتاه بوده است. وقتی ترجمه «خواب زمستانی» برای چاپ پذیرفته شد، ناشر آن را به‌عنوان رمان مدرن معرفی کرد؛ رمانی در ده فصل مستقل. «اتفاق» رمانی به‌معنای کلاسیک است. در زمانی طولانی شکل می‌گیرد و ده‌ها قهرمان دارد. نوشتن آن در ابتدا برایم آسان بود. انگار از پیش در ذهنم نوشته شده باشد اما وقتی به روی کاغذ آمد و در قالب کلمه‌ها بیان شد فهمیدم که قضیه به این سادگی‌ها نیست. نیاز به بازنویسی داشت نه یک‌بار نه پنج‌بار و نه ده‌بار. بیشتر و بیشتر و باز هم بیشتر. «بازگشت» رمان بعدی است. این رمان بسیار ساده‌تر بود و آزارم نداد. به خصوص که ماجرایش را خوب می‌شناختم. این رمان خیلی جنبه اتوبیوگرافیک دارد. زندگی خودم در پاریس و در تهران بود. دو دنیا، وطن و غربت در کنار هم قرار گرفتند ولی روایت فقط به من ختم نمی‌شد و قصه همه آدم‌هایی بود که در آن زمان می‌خواستند از ایران خارج شوند و قصه آنهایی بود که به خارج آمده بودند و به خاطر سرخوردگیِ ناشی از تجربه غربت می‌خواستند بازگردند. این قصهِ رفت‌وآمد بود. آنهایی که می‌آمدند و آنهایی که می‌رفتند و آنهایی که می‌ماندند. من اینها را می‌شناختم و تجربه کرده بودم. به همین دلیل نوشتنش برایم آسان بود. در این رمان علاوه بر این ظاهری که ریشه در واقعیت دارد، پرسشی اگزیستانسیالیستی خوابیده و آن این است که بین ماندن یا رفتن یک تصمیم وجود دارد. گرفتن این تصمیم، سرنوشت‌ساز است و به تغییری مهم در زندگی و خراب کردن و دوباره ساختنش منجر می‌شود و این کار آسانی نیست. خیلی از شخصیت‌های «خواب زمستانی» ترجیح می‌دهند که بخوابند و جرئت تغییر ندارند. از زندگی‌شان ناراضی‌اند اما توان دگرگونی‌اش را ندارند و به همان روند ادامه می‌دهند. اغلب آدم‌ها ترجیح می‌دهند در انزوای کوچک و گرم و نرم خودشان بمانند و از تغییر می‌ترسند.

گذشته و خاطراتِ روزهای سپری‌شده را می‌توان تم تکرارشونده داستان‌های مجموعه «دیوهای خوش‌پوش» دانست و این ویژگی به‌طورکلی از مؤلفه‌های اصلی داستان‌نویسی شما بوده است. آیا موافقید که در داستان‌هایتان گذشته اهمیت بیشتری نسبت به اکنون دارد و شخصیت‌های داستان‌ها برای فرار از زمان حال اغلب میل به گذشته دارند؟

در برخی از داستان‌های من گذشته مطرح است اما در خیلی از داستان‌هایم هم این‌طور نیست. در داستان‌های من اتفاقی افتاده که در حال دیدن آن هستیم و خب این اتفاق در آینده یا اکنون که رخ نداده بلکه در زمان خودش به وقوع پیوسته است. مثلا در داستان «ببر مازندران»، به همین صورت در واقعیت شاهد اتفاقاتش بوده‌ام و واقعا این ببر کاغذی را می‌شناختم. او کسی بود که به‌عنوان نگهبان به خانه برادرم آمده بود و قرار بود از او محافظت کند. آقای ایکسِ این داستان را هم می‌شناختم. مردی بود که مدام وحشت داشت، فکر می‌کرد که هر لحظه ممکن است اتفاقی برایش بیفتد و بیشتر از هر چیزی از دزد می‌ترسید. من اینها را با تخیل درآمیخته‌ام و داستانش را نوشته‌ام. ببر مازندران وقتی آمد مردی بود بلندقد و چهارشانه و خیلی محکم و حتی به من گفت خانم، من ببر مازندرانم و وقتی غرش می‌کنم دزدها از ترس به‌زمین می‌افتند. خب او تصویری یا خیالی از خودش در ذهن داشت که واقعی نبود و وقتی به‌راستی دزد آمد داشت از ترس سکته می‌کرد. درست است که در این داستان لحظه‌های شگفت‌انگیز و طنزآلود وجود دارد اما من برای نوشتنش به اینها اکتفا نکرده‌ام و پشت تمام اتفاقات این داستان حقیقتی خوابیده است و آن حقیقتِ آدمی بود که بیش از هر کسی از دزد می‌ترسید اما به صورتِ خودش نقاب زده بود و خودش را جای ببر مازندران جا می‌زد. مسئله نقاب‌زدن و پنهان‌شدن پشت صورتک‌های کاغذی همیشه برای من جالب بوده و در بیشتر داستان‌هایم به آن پرداخته‌ام. انواع و اقسام صورتک‌ها وجود دارد و اغلب پشت این نقاب‌ها پنهان هستیم. یا مثلا در «دنیای پنهانی دنی آ.»، دنی آ. در جست‌وجوی شناخت مادرش، شروع می‌کند از آدم‌ها سؤال کردن. وقتی او با هر آدمی که خوب می‌شناختش گفت‌وگو می‌کرد می‌دید که آن آدم کسی که او فکر می‌کرده نیست حتی اگر دوست بچگی‌اش بوده باشد.

پرسش‌های او باعث می‌شد که نقاب آدم‌ها از صورتشان کنار برود و اینها به جای آنکه درباره مادر او حرف بزنند از خودشان و از گذشته‌شان حرف می‌زدند. به این ترتیب دنی آ. می‌بیند که هرکدام از اینها زندگی پنهانی داشته‌اند که او نمی‌دانسته، همان‌طور که خود او هم زندگی پنهانی دارد که دیگران از آن اطلاعی ندارند. شاید آن زمان من تحت تأثیر «زندگی واقعی سباستین نایت» ناباکوف بودم. البته فقط همین عنوان «زندگی واقعی سباستین نایت» ایده نوشتن داستانی دیگر را به من داد وگرنه داستان دنی آ. ربطی به داستان سباستین ندارد.

در برخی داستان‌های این مجموعه لحن داستان به بازگویی خاطره و اتفاقی که واقعا افتاده شبیه است. بر این اساس آیا می‌توان گفت که بسیاری از اتفاقاتی که در داستان‌هایتان روایت کرده‌اید اتفاقاتی واقعی و برگرفته از تجربه‌های شخصی خودتان بوده است؟

من واقعا می‌خواهم گلی ترقی در داستان‌هایم نباشد با این حال جست‌وجو برای یافتن من در داستان‌هایم مثل جست‌وجوهای کارآگاه کلمبو شده است. به همین مناسبت از خاطره‌نویسی گریزان شده‌ام و دلم می‌خواهد داستان‌هایم مستقل از من خوانده شوند. حتی می‌ترسم داستان‌ها را به روایت اول شخص بنویسم چون اول شخص می‌شود گلی ترقی، به سوم‌شخص هم که بنویسم می‌شود زندگی پنهان گلی ترقی. دوست دارم خواننده داستانم را مستقل از من بخواند. مگر شما وقتی کتاب نویسنده‌ای غربی را می‌خوانید مدام فکر می‌کنید نویسنده کجای داستان پنهان شده است. ناباکوف کجای داستان «لولیتا» است؟ من وقتی رمان نویسنده‌ای غربی را می‌خوانم به دنبال گفتن این حرف نیستم که خود نویسنده کجای این داستان پنهان است. البته تردیدی نیست که هر چیزی که نویسنده می‌نویسد جنبه پنهانی اتوبیوگرافی دارد اما اینکه بچسبیم به اینکه ببینیم نویسنده کجا است و جنبه اتوبیوگرافیک داستان را پیدا کنیم کاری است به نظر من باطل. من هم در برخی از این داستان‌ها حضور دارم و در جاهایی حضورم خیلی واضح است اما همه داستان به من یا تجربه‌های شخصی من بازنمی‌گردد. در خیلی از داستان‌هایم با خودم شروع می‌کنم مثل داستان «ملاقات با شاعر» که نیمی از ماجراهایش واقعی است و به راستی من به‌عنوان گلی ترقیِ نویسنده، در نیمه اول داستان حضور دارم. اما از نیمه دوم این‌طور نیست و حضوری در داستان ندارم. آدونیس یا شاعر خیالی این داستان، زاییده تخیل من است. البته چنین شخصیتی در واقعیت هم وجود داشت اما او است که قهرمان قصه من می‌شود و داستان، روایت ماجراها و دردها و خواسته‌های او و به‌طورکلی دنیای او است و من دیگر حضوری ندارم. هرچقدر که در داستان‌هایم از خودم فاصله می‌گیرم و به‌صورت سوم شخص می‌نویسم، باز می‌بینیم که خواننده یا کسی که می‌خواهد نقدی بر داستانم بنویسد به دنبال پیدا کردن ردپایی از من است. همان‌طور که گفتم در داستان‌ها ممکن است وارد شوم اما بعد کنار می‌روم و سعی می‌کنم در داستان ناپدید شوم. یا مثلا همان‌طور که گفتم داستان «ببر مازندران» داستانی واقعی است اما صرف اینکه واقعی است اهمیتی ندارد. اگر فقط روایتی واقعی بود تبدیل می‌شد به ماجرا یا خبری در مجله و روزنامه. اما در پشت ماجرای داستان «ببر مازندران»، داستان دیگری وجود دارد که باید آن را پیدا کنیم و آن ماجرای ببری است که به‌شدت ترسو و هراسان است و خودش را در قالب ببری که دزدها از او می‌ترسند جا می‌زند. اما در باطن، یوزپلنگ ترسویی است که از سایه خودش هم می‌ترسد. درست است که من شاهد ماجراهای واقعی این داستان بوده‌ام اما «ببر مازندران» از من جلو زد و داستان خودش را ساخت. داستان، مربوط به او است و داستان من نیست. ضمنا این داستانی طنزآلود است و در این تردیدی نیست. اما تراژدی غریبی در پشت لحظه‌های فانتزی و طنزآمیز آن پنهان است و من دوست دارم خواننده‌ام به آن نگاه کند و نه اینکه گول ظاهر طنزآمیز و جنبه‌های فانتزی‌اش را بخورد و به آن دلخوش باشد. تراژدی «ببر مازندران» در حقیقت تراژدی انسانی تنها و دردمند است با دنیایی از آرزوهای ناکام. قهرمان این داستان، منِ گلی ترقی نیستم بلکه مردی است پنهان پشت نقابی کاغذی. او ببری پوشالی و پوک است مثل بسیاری از آدم‌ها که با تلنگری نقاب از صورتشان برداشته می‌شود. حکایت این داستان حکایت حقیقت واقعی آدم‌ها است که در زیر انبوهی از صورتک‌ها من حقیقی خود را پنهان کرده‌اند. حالا بیایید به سراغ داستان «دیوهای خوش‌پوش» برویم. در این داستان دیو ترسناکی را می‌بینیم که به‌ظاهر دیوی خوش‌پوش و فریبنده است که سر پسر کوچک داستان کلاه می‌گذارد. خب این هم که از همان داستان‌های همیشگی من است: قصه کودکی خانم نویسنده، موقع عید است و داستانی نوستالژیک است چون این خاطره از زمان عید و روزهای کودکی در خاطر من مانده است و دلم برای آن روزهای خوش کودکی تنگ شده است. اما هدف من از نوشتن این قصه واقعا بیان نوستالژی آن روزها نیست، بلکه هدفم از این قصه روایت اتفاقی است که افتاده بود. اینکه دختر کوچکی به خیال خودش می‌خواست به جنگ دیوها برود، دیوهای خوش‌پوش. دیوی که سرش کلاه گذاشته بود و پول‌هایش را ربوده بود و این دخترک که نمی‌توانست تحمل ظلم و ستم دیو خوش‌پوش را بکند در دنیای کودکی خودش می‌گفت وقتی بزرگ شوم تمام دیوهای خوش‌پوش و خوش‌رنگ و خوش‌بیان را به زانو درمی‌آورم. اما سال‌ها بعد فهمید که قادر نیست. در زندگی آینده‌اش، وقتی که دیگر سن‌وسالی از او گذشته بود، به این واقعیت پی برد که دیوهای خوش‌پوش زیادی دوروبرش هستند و او هرگز نتوانسته آنها را به زانو درآورد.

اگرچه عنصر طنز در اغلب داستان‌های این مجموعه دیده می‌شود، اما می‌توان گفت که در داستان «ببر مازندران» این ویژگی پررنگ‌تر و شاخص‌تر دیده می‌شود. این داستان اگرچه با وهم و کابوس‌ها و ترس‌های آقای ایکس آمیخته شده اما نوعی فانتزی و شوخی هم در آن دیده می‌شود. آیا موافقید که طنز همیشه یکی از ویژگی‌های اصلی داستان‌نویسی‌تان بوده است؟

بیشتر داستان‌های من با طنز نوشته شده‌اند چون خود من چنین آدمی هستم. آدم به‌ظاهر جدی و بالانشسته‌ای نیستم و همیشه سختی‌های زندگی‌ام را با خنده و طنز تحمل کرده‌ام. خودم یا اطرافیانم را دست انداخته‌ام و به این طریق توانسته‌ام سختی‌ها و تلخی‌های زندگی‌ام را تحمل کنم. طنز بخشی از وجود من است و آدمی هستم که حرف‌هایم را همیشه با طنز می‌زنم و حتی در بدترین شرایط زندگی‌ام هم آن شرایط را به داستانی طنزآمیز بدل می‌کنم و به همین دلیل می‌توانم آن وضعیت را تحمل کنم. طنز از خیلی چیزها نجاتم داده است. خودم را جدی نمی‌گیرم و بیش از همه خودم را دست می‌اندازم و حتی از پیری یا مرگ خودم هم که حرف می‌زنم حرف‌هایم خنده‌دار است. مثلا این حواس‌پرتی که الان دارم برایم تراژیک نیست بلکه به شکل اتفاقی خنده‌دار برایم مطرح است. دیگر به سنی رسیده‌ام که خیلی چیزها را اشتباه می‌گویم و این اشتباهات برای من خنده‌آورند و آنها را با خنده برای دوستانم بازگو می‌کنم. طبیعت من این است که به زندگی بخندم. با بازیگوشی و طنز به دنیا آمده‌ام و در داستان‌هایم نیز این بازیگوشی و طنز دیده می‌شود.

در داستان‌های «زندگی دیگران»، «دنیای پنهان دنی.آ» و حتی «میس دانر و پسرهای کلاس سنگی» به‌نوعی با نویسندگی و قصه‌گویی روبه‌رو ییم و شخصیت‌های این داستان‌ها در موقعیت نویسنده قرار گرفته‌اند. آنها می‌خواهند نویسنده شوند و می‌توان این سه داستان را قصه‌هایی درباره قصه‌نویسی یا به‌طورکلی نویسندگی دانست. شخصیت‌های این سه داستان رهایی را در نویسندگی یا قصه‌گویی می‌دانند و برای رهایی از بحران واقعیت به قصه پناه می‌برند. آیا برای خود شما هم داستان‌نویسی راهی برای فاصله گرفتن از بحران‌های جهان واقعی بوده است؟

در داستان «زندگی دیگران»، شخصیت داستان که کارمند سازمان برنامه است از تجربه خاص خود من برآمده است. من حدود نُه سال در سازمان برنامه کار می‌کردم و واقعا از این کار بیزار بودم. فلسفه خوانده بودم، رشته‌ای که کاری برایش وجود نداشت. نیاز به کار کردن و پول درآوردن داشتم و به توصیه پدرم به سازمان برنامه رفتم. در سال‌هایی که من آنجا کارمند بودم، همه‌چیز بودم جز کارمند سازمان برنامه. اصلا نمی‌دانستم کارم در آنجا چیست. دفتری بود به اسم دفتر کمک‌های خارجی که در آنجا عده‌ای بودند مثل من که نمی‌دانستند برای چه استخدام شده و چه کاری باید بکنند. این دفتر مثل جزیره‌ای گمشده در دل سازمان برنامه بود. سازمان برنامه واقعی در طبقه سوم بود که دفتر بودجه و غیره در آنجا بود. فکر می‌کنم آدم‌ها بیشتر به سفارش این و آن آنجا آمده بودند مثل خود من که به سفارش پدرم وارد سازمان برنامه شده بودم. جایی را در سازمان برنامه درست کرده بودند که مثل جزیره تبعیدی‌ها بود. آنهایی را که از خارج و اغلب از آمریکا برگشته بوده‌اند و انگلیسی می‌دانستند و سفارش شده بودند، آنجا می‌گذاشتند لابد با این هدف که هر کاري می‌خواهید بکنید فقط به ما کار نداشته باشید. دفتر کمک‌های خارجی که من در آنجا بودم درعین‌حال جالب بود چون خیلی اتفاق‌ها در آنجا می‌افتاد که هر کدام‌شان می‌توانست داستانی مجزا باشد. من در آنجا به راستی با داستان‌نویسی توانستم کارمند سازمان برنامه بودن را تحمل کنم. آن زندگی ملال‌آور و وحشتناک که هیچ معنایی برای من نداشت فقط از طریق فکر کردن به قصه‌ها و نوشتن قصه و خواندن کتاب‌ها ممکن می‌شد. آدم‌های اطرافم هم هرکدام آرزویی دیگر داشتند و حالا آمده بودند آنجا و پشت میزی نشسته بودند که اصلا معلوم نبود به چه دردشان می‌خورد. در نتیجه ما آدم‌هایی که در آنجا بودیم با هم جمع می‌شدیم و کارمان این بود که از سازمان برنامه در برویم. آدم‌های این داستان هرکدام به‌نوعی واقعی هستند و هرکدامشان می‌خواهند خودشان را از ملال زندگی روزمره و پشت میز نشستن نجات دهند. من دلم می‌خواست نویسنده شوم و چندتا از داستان‌هایم را آنجا نوشتم. داستان‌های «من هم چه‌گوارا هستم» را پشت میز اداری آنجا نوشتم. هر کس دیگری هم که آنجا بود کار دیگری می‌کرد تا وقت بگذرد. این شخصیت‌ها در ذهن من با تخیل آمیخته شده‌اند و آدم‌های قصه را ساختند. هر داستانی از داستان‌های من آمیزه‌ای از خیال و واقعیت است و هیچ کدام واقعیت محض نیستند و هیچ کدام‌شان هم تخیل کامل نیستند. ترکیبی از خیال و واقعیت هستند. به‌طورکلی آدم‌هایی که هنری دارند ممکن است در زندگی در شرایط روزمره و دشواری قرار بگیرند که با پناه بردن به نوشتن خودشان را نجات می‌دهند؛ با خلق آدم‌هایی که برایشان جالب‌تر از آدم‌های پوشالی اطراف‌شان است. ما در واقعیت و خیال زندگی می‌کنیم. اما در این روزهایی که صبح تا شب در این قرنطینه نشسته‌ام دیگر آدمی نمی‌بینم که بتوانم او را به شخصیتی داستانی تبدیل کنم. الان هیچ داستانی نمی‌توانم بنویسم و با خواندن کتاب وقتم را می‌گذرانم. حتی سختی این تنها نشستن در قرنطینه را دلم می‌خواهد به اتفاقی طنزآلود بدل کنم تا بتوانم تحملش کنم. طبیعت من این گونه است و قصه‌نویسی و بازیگوشی بخشی از وجود من است. تا وقتی هستم می‌نویسم حتی در این روزگار تلخ.

برخی معتقدند که ادبیات داستانی ما در داستان کوتاه موفق‌تر بوده تا در رمان، نظر شما چیست؟

به نوعی می‌توان گفت که بله این گونه بوده است. البته رمان‌های خوبی هم داشته‌ایم اما من هم بیشتر داستان‌های کوتاه ادبیات داستانی‌مان را می‌پسندم و فکر می‌کنم ما بیشتر داستان کوتاه‌نویس هستیم تا رمان‌نویس. رمان بزرگ نوشتن واقعا کار غربی‌ها است. ما هیچ‌وقت رمانی مثل رمان‌های داستایفسکی نداشته‌ایم و هیچ‌وقت نتوانسته‌ایم به چنین رمان‌هایی نزدیک شویم. اما داستان‌های کوتاه خوبی داریم که می‌توانند با قصه‌های طنز چخوف رقابت کنند و از این رو در داستان کوتاه خیلی بیشتر موفق بوده‌ایم تا در رمان بزرگ.



خفگی؛ مرگ «صادقِ» یک ایرانی در پاریس

روزنامه همشــهری - معراج قنبری، حســین سبحانی: خودکشی او اتفاقــی یک‌شــبه نبود. هدایت ســال‌ها با تفکر مرگ زیســته بود. اگرچه به‌درســتی نمی‌دانیم که آیا در طول ســالیان، انگیــزه او برای مرگ بدون تغییر بوده یا نه. نخســتین خودکشی او ســال ۱۳۰۷ و در بیست‌وشش‌سالگی، زمانی که در فرانسه اقامت داشت اتفاق افتاد که البته نافرجام بود. خودش را در رودخانه «مارن» انداخته بود که نجاتش دادند و مرگ او را پس زد.

بــه نقل از کتاب «از مــرز انزوا: مجموعه کارت‌پســتال‌های صادق هدایــت»، او در نامه‌ای به تاریخ ۱۲ اردیبهشــت‌ماه ۱۳۰۷ به برادرش عیسی هدایت، در ضمن نامه و عبارت «کمدی دراماتیک»، اشاراتی به این خودکشی می‌کند؛ «تصدقت گردم، بعد از کمدی دراماتیک که در فنتن‌بلو گذشــت، در سفارت غوغایی به‌پا شده و انتظام بدبخت دچار زحمت‌شده، بنده هم کاملا مفتضح، به‌طوری که نمی‌توانم جلوی ۲ نفر دربیایم. پولمان هم که به‌باد رفت. به هر حال اگر بختمان بخت بود، [..] برای خودش درخت بود. عجالتا با رخت‌های جنابعالی پز می‌دهیم، تا بعد چه شود. قربانت امضا.»

شــاید باز هم باید عقیده او را در این زمینه، در نوشته‌های خودش جســت‌وجو کرد. او در داســتان «زنده به گور» که در اواخر سال ۱۳۰۸ نوشته، می‌گوید: «نه، کسی تصمیم خودکشی را نمی‌گیرد، خودکشی با بعضی‌ها هست. در خمیره و در سرشت آنهاست، نمی‌توانند از دستش بگریزند. این سرنوشت است که فرمانروایی دارد، ولی در همین حال این من هستم که سرنوشت خودم را درست کرده‌ام، حالا دیگر نمی‌توانم از دستش بگریزم، نمی‌توانم از خودم فرار بکنم. باری چه می‌شود کرد؟ سرنوشت پرزورتر از من است.»

داســتان زنده به گور از زبان اول شخص روایت می‌شود، گویی هر آن چیزی است که در مغز خود نویسنده می‌گذرد؛ القای چنین احساسی دارد که این خود صادق هدایت است که راوی قصه است، نه یک شخصیت خیالی. «هیچ کس نمی‌تواند پی ببرد. هیچ کس باور نخواهد کرد، به کسی که دستش از همه جا کوتاه بشود می‌گویند: برو سرت را بگذار بمیر.

اما وقتی که مرگ هم آدم را نمی‌خواهد، وقتی که مرگ هم پشتش را به آدم می‌کند، مرگی که نمی‌آید و نمی‌خواهد بیاید...! همه از مرگ می‌ترســند، من از زندگی سمج خودم.» این جمله‌ها را هدایت در این داستان روی کاغذ آورده است.

هدایت و مرگ خودخواسته‌اش از موضوعاتی است که بسیاری با تحلیل‌های متفاوت به آن پرداخته‌اند. عده‌ای او را سرخورده و ملول از شرایط زمانه شناخته‌اند و برخی او را اشراف‌زاده‌ای دانسته‌اند که تمول و ثروت، هرآنچه خواسته را خیلی زود در اختیارش گذاشته و نویسنده قصه، نهایتا به درد بی‌دردی دچار شــده اســت. اما می‌دانیم که صادق‌خان فرزندی نازپرورده نبود و در برهه‌های مختلف زندگی با تنگناهای مالی ســروکله می‌زد، ازجمله در جوانی، در مــدت اقامت تحصیلی‌اش در فرانســه، در نامه‌هایش به صراحت به مشــکلات مالی و خالی بودن دستش اشاره می‌کند.

با گذشت سالیان دراز از مرگ هدایت، هنوز هم تصویر او و انگیزه‌هایش برای مرگ در پرده‌ای از مه و دود مخفی اســت. ولی شاید برای قضاوت درباره شخصیت‌های تاریخی، هیچ منبع و مرجعی بهتر از نوشته‌های خود آن‌ها نباشد. از هدایت جز داستان‌هایش، مجموعه‌هایی از نامه‌هایش (به خانواده و دوستانش) باقی مانده و همچنین روایت‌هایی که دوستانش از خاطراتشان با او و منش و مسلکش در روابط دوستانه بازگو می‌کنند.

برخلاف تصور رایج که بسیاری اوقات با شنیدن نام هدایت، تصویری عبوس از او به ذهن متبادر می‌شود، به تصدیق اغلب کسانی که با او ارتباط نزدیک داشتند، در جمع‌های دوستانه بسیار شوخ‌طبع و سرزنده بود. اما از سوی دیگر او خاطری آزرده داشت. قصد تحلیل روانشناختی آزردگی او را نداریم، ولی می‌دانیم که از شرایط زمانه و اوضاع سیاسی و اجتماعی ملول بود.

به نقل از کتاب «هشــتادودو نامه به حسن شهیدنورائی»، در یکی از نامه‌هایش به این دوســت چنین می‌نویسد: «روزها را یکی پس از دیگری با سلام و صلوات به خاک می‌سپریم و از گذشتن آن هم افسوس نداریم. همه‌چیز این مملکت مال آدم‌های به‌خصوصی است؛ کیف، لذت، گردش و همه‌چیز. نصیب ما این میان، گند و کثافت و مسئولیت شد. مسئولیتش دیگر خیلی مضحک است! آن‌های دیگر مسئولیت اتومبیل‌سواری و قمار و هرزگی را دارند».

اما شاید ساده‌لوحانه باشد اگر صرفا چنین موضوعاتی را به تمایل او به مرگ مربوط بدانیم. در جست‌وجوی علل این تفکر، باید به‌دنبال ریشه‌های عمیق‌تری باشیم. گویی هدایت و مرگ بهترین میعادگاهشان را در فرانسه یافته بودند.

سرانجام پس از حدود ۲۳ سال از نخستین تلاش برای خودکشی، وقتی که برای بار دوم در فرانسه ساکن شده بود، ۱۹ فروردین‌ماه ۱۳۳۰ در چهل‌وهشت‌ســالگی، در آپارتمان شماره ۳۷ خیابان شامپیونه در پاریس، آثار منتشرنشده‌اش را سوزاند، درزهای در و پنجره را بست، شیر گاز را باز کرد، روی پتویی که در کف آشپزخانه پهن کرده بود دراز کشید و این نوشته را برای آیندگان به‌جا گذاشت: «دیدار به قیامت، ما رفتیم و دل شما را شکستیم همین».



بعد از خودکشی



نامه هدایت به برادرش

Marina Dry Cleaning

خشکشویی مارینا

با مدیریت خانواده کاشانی

هدف ما جلب رضایت شماست



ارائه خدمات خشکشویی:

شست‌وشو و اتوی لباس‌های چین
دار و پلیسه، لباس عروس، لباس
شب بانوان، سنگ‌دوزی، روب
دوشامبر، لباس‌های سفید و روشن،
انواع جین، کتان، جیر، چرم، پوست،
پرده‌های غیرمعمولی، روتختی،

روفرشی، پتو، لحاف، کلیه البسه غیرمعمولی و
اجرت لکه‌گیری البسه شستشوی انواع کیف،
کفش، عروسک، شید آباژور، تعمیرات لباس
کوتاهی دمپا، رفو
پاک کردن انواع لکه ها با استفاده از بهترین
ماده های پاک کننده تضمینی

ارائه خدماتی مطمئن در کوتاه ترین زمان ممکن

For Pick-up and Delivery Please Contact Archie

(415) 948 -3821



- **NORTH BAY CLEANERS** 1559 S. Novato Blvd., Novato CA 94947 415-898-1754
- **BEL MARIN CLEANERS** 354 Bel Main Keys Blvd., Novato, CA 94949 415-948-3821
- **CALENDONIA CLEANERS** 410 Calendonia St., Sausalito, CA 94965 415-332-1022
- **MARINA CLEANERS** 3717 Buchanan St., San Francisco, CA 94965 415-931-3444

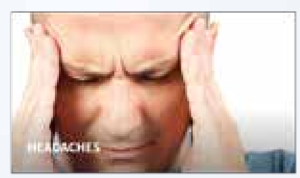


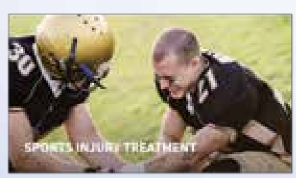



FREE PICKUP AND DELIVERY




AUTO ACCIDENT TREATMENT

NECK PAIN

HEADACHES

BACK PAIN

SPORTS INJURY TREATMENT

SCIATICA TREATMENT

TASVIR™

یلوپیج تصویر™

Persian - American Yellow Pages™

(408) 436-2090

معرفی کننده متخصصین و مشاغل ایرانی فعال در شمال کالیفرنیا

Since1994

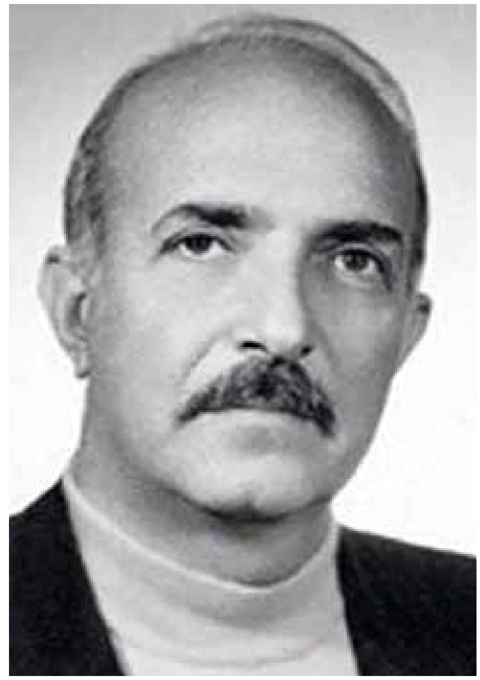


Tasvir 2021

از فرصت های باقی مانده
برای درج آگهی
دریلوپیج تصویر ۲۰۲۱
استفاده کنید

حرفه خود را به جامعه ایرانی معرفی کنید

408-436-2090



غروب یک فیلم بردار
محمود کوشان (۱۳۹۹-۱۳۱۱)



پرویز نوری

نویسنده و منتقد سینما

او به یقین یک از اولین فیلم برداران با سـابقه و متبحر ایرانی است که علاوه بر فیلم برداری، در رشته کارگردانی هم تجربه کرده است. محمود کوشان برادر دکتر اسماعیل کوشان – بنیانگذار صنعت سینما در ایران و ملقب به پدر صنعـت سـینما- فعالیت هایش را از اسـتودیوی برادرش پارس فیلم در سال ۱۳۲۹ آغاز کرد.

بـا نام اصلی محمود حریر فروش در سـال ۱۳۱۱ در تهران به دنیا آمد. دیپلم خود را در رشـته برق از هنرستان صنعتـی تهران گرفـت و در حقیقت یکـی از اولین فیلم بردارانـی بود که به اروپا رفت . در ایتالیا و در اسـتودیوی چینه چیتا با تکنیک فیلم آشـنا شـد و بعد به آلمان سفر کـرد و در اسـتودیوی باواریـای مونیخ بـه فراگیری هنر فیلـم بـرداری پرداخت . هم چنین تکنیـک ، ضبط صدا ، تدویـن و دسـتیاری فیلم بردار را فـرا گرفت. پس از آن در لابراتوارهـای «آگفـا» دوره دید و بعد هم موفق شـد با دوربین های «آریفلکس» کار کند.

فعالیت هـای محمود کوشـان از سـال ۱۳۲۹ با کار عکاسـی در کنار دکتر کوشان شـروع شد و عکاسی فیلم «شرمسـار» را برای برادرش به انجام رساند. پس از مدتی توانست به عنوان دسـتیار فیلم بردار اولین «امیر ارسلان نامدار» (۱۳۳۴) سـاخته شاپور یاسمی، انتخاب شود. از طریق عنایـت الله فمین فیلم بـردار آن فیلم تجربه های زیادی آموخت . آنگاه به کمک دکتر کوشان پشت دوربین









فیلم سیامک یاسمی درام «طلسم شکسته» (۱۳۳۷) قرار گرفت و این فیلم را به صورت رنگی و سینما سکوپ انجام داد، کاری که بسیار مورد تمجید واقع گشت و او در نهمین دوره جشنواره بین المللی فیلم برلین جایزه دریافت کرد.

فعالیت بعدی محمود کوشان فیلم برداری «کلاه مخملی» (۱۳۴۱) برای دکتر کوشان بودو در همان سال هم فیلم «انتقام روح» را فیلم برداری کرد اما کارش در فیلم «مردها و جاده ها» (۱۳۴۲) ساخته ناصر ملک مطیعی، بیش تر توجه برانگیز بود. از دیگر کارهای او می توان «آراس خان» (۱۳۴۲)، «حسین کرد» (۱۳۴۵) و «گوهر شب چراغ» (۱۳۴٦) را نام برد. در سال ۱۳۴۷ به خاطر فیلم برداری «غروب بت پرستان» ساخته دکتر کوشان، جایزه سپاس گرفت. در دهه ۱۳۵۰ محمود کوشان فیلم برداری هفت فیلم را انجام داد که از بهترین هایش «شیخ صالح» (۱۳۵۲) و «پاشنه طلا» (۱۳۵۴) قابل ذکر است. کارهایش در زمینه فیلم برداری طی دهه ۱۳۷۰ به حدود پنج فیلم رسید و «تهاجم» (۱۳۸۷) آخرین آن ها به شمار می آید.

در سال ۱۳۴۰ بود که محمود کوشان قصد کارگردانی فیلم کرد. ابتدا «تازه به دوران رسیده ها» را

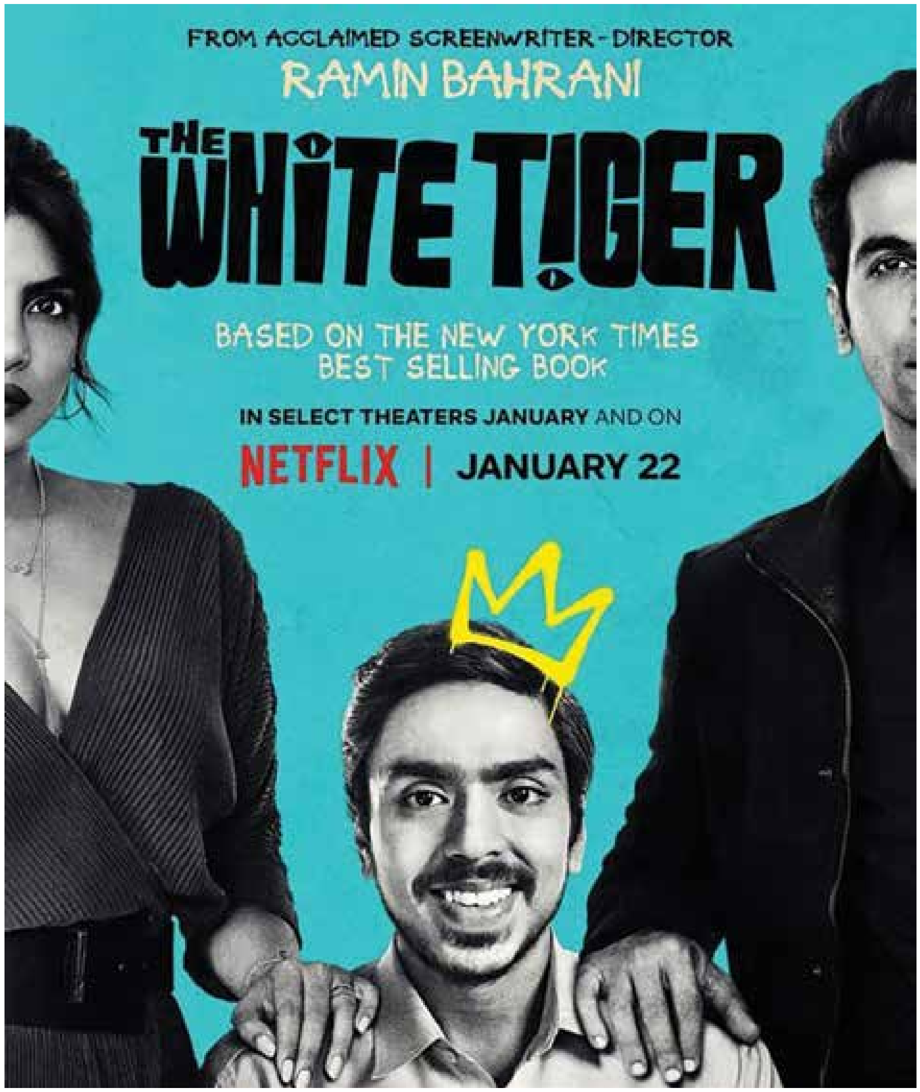


محمود کوشان صحنه ای از «گرفتار» را
با شرکت ملک مطیعی کارگردانی می نماید

ساخت . البته تجربه ای چندان موفق نبود و به همین جهت هم این فعالیت را کنار گذاشت و بیش تر توجه خود را معطوف به کار فیلم برداری کرد. در سال ۱۳۴۸ مجدداً به صرافت کارگردانی افتاد و «گرفتار» را نوشت و ساخت و سپس چهارده فیلم در دو دهه ۵۰-۱۳۴۰ کارگردانی کرد که از بین آن ها شاید «دزد و پاسبان» (۱۳۴۹) و «سکوت بزرگ» (۱۳۵٦) مشخص تر باشد. محمود کوشان کارگردانی را در سال ۱۳٦۴ با فیلم «سمندر» به پایان رساند.

او هم چنین در رشته مونتاژ فیلم هم تخصص داشت و دو فیلم «دو قلو ها» (۱۳۳۸) و «زن یکشنبه» (۱۳۵۰) را مونتاژ کرد.

در دوران پس از انقلاب موقعیت های چندانی برای محمود کوشان پیش نیامد تا فیلم قابل توجهی را فیلم برداری یا کارگردانی کند. به همین رو، مدت ها خانه نشین شد و عاقبت هم جلای وطن کرد و به آمریکا آمد. شک نیست که او یکی از پیشگامان هنر فیلم برداری در تاریخ سینمای ایران به حساب می آید، یادش گرامی باد.



شورش با دلیل
«ببر سفید» – The White Tiger



پرویز نوری
نویسنده و منتقد سینما

«میلیونر زاغه نشین » را به یاد دارید؟ به نظرم این ملودرام تکنی کالری در فضای هند امروز بی شباهت به آن فیلم شوق برانگیز نیست. با شباهت هایی از لحاظ هسته اصلی به «زاغه نشین» (۲۰۰۸) نزدیک است. در آن فیلم دنی بویل هم جوانکی خیابانی اهل بمبئی به دنبال شانس و تقدیر خود و دستیابی به زندگی بهتری بود هم چنان که رؤیا و بلند پروازی قهرمان جوان «ببر سفید». تم از فقر به مکنت رسیدن. شاید به همین خاطر هم بود که «زاغه نشین» آن همه توفیق کسب کرد.

رامین بحرانی – فیلم ساز هوشمند ایرانی تبار- از همان آغاز به فعالیت هایش (از «خداحافظ سولو» گرفته تا «۹۹ خانه») همیشه به موضوع هایی چالش برانگیز اجتماعی / انتقادی توجه داشته است. قابلیت های او این بار در ترسیم واقعیات بی رحمانه طبقاتی در جامعه ای از لحاظ اقتصادی گرفتار و در یک سیستم سیاسی فاسد، به طرح روایت هایی گاه هزل و گاه تلخ انسانی پرداخته است.

با برداشت از رمان برنده جایزه «بوکر» در سال ۲۰۰۸ آراویند آدیگا، قهرمان داستان بالرام (آدارش کوراو) از طریق شخصیتی با خصوصیات شوخ طبعانه و اراده ای غریب ما را به سفری پر مخاطره و ستیزه جویانه می برد تا در جست و جوی یافتن راهی برای زندگی بهتر و در رفاه باشد. از فقر و نداری – که از فامیل به او رسیده – می گریزد و بدینسان خود را با سیستم ناهنجار طبقاتی هند درگیر می سازد. از یک سو تنش میان آرزوهای بزرگ و بلند پروازانه یک راننده، و از سوی دیگر خدمت برای اربابی پولدار و غرق در فساد، و این که در حقیقت در میان سنت و تجدد دست به گریبان است.

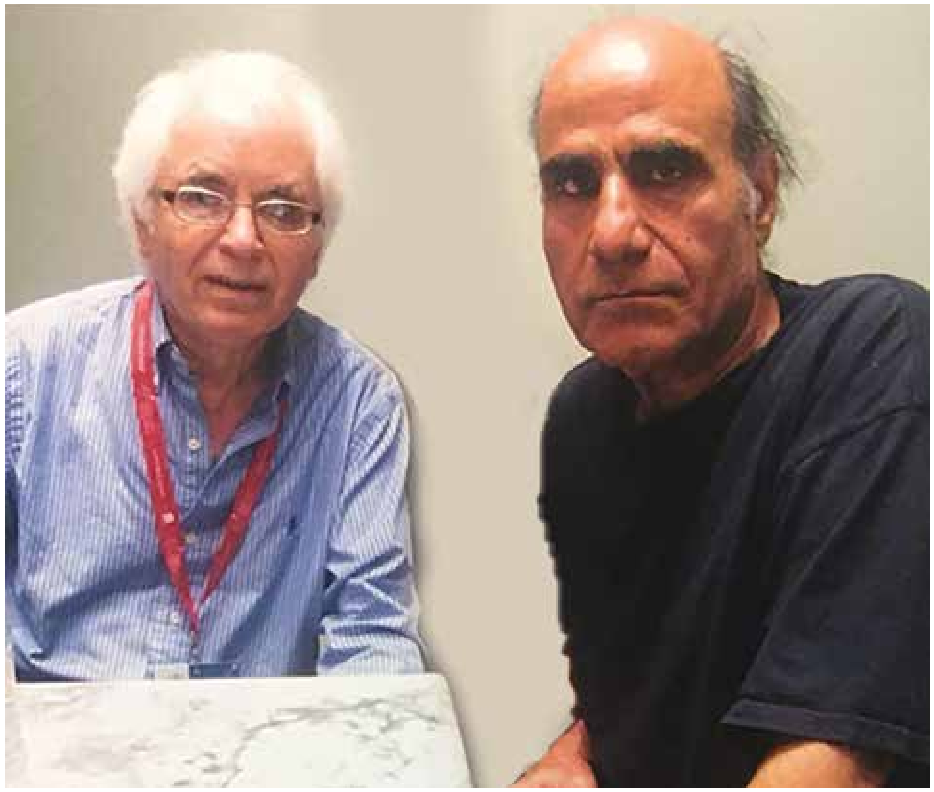
ابتدا بالرام را به مثابه جوانی ثروتمند و سرخوش و تاجری بنگلوری به سال ۲۰۱۰ می بینیم که می خواهد با شرکت های معتبر چینی معامله کند. فیلم به طور زیگزاگ به گذشته باز می گردد و زندگی رقت بار و فقیرانه اش را در دهلی و در دهکده ای که بزرگ شده، مرور می کند. در بچگی به او لقب «ببر سفید» داده اند. زرنگ، باهوش و سرکش با روحیه ای به ظاهر آرام ولی در باطن متلاطم (وقتی بالرام در برابر ببر سفید واقعی قرار می گیرد گویی در لحظه ای خود را به جای آن حیوان می پندارد).

بالرام در همان آغاز نوجوانی با بی عدالتی ها مواجه است و مرگ پدر سبب می شود تا تحصیل را رها کند و به کار کردن رو آورد. تحت نفوذ مادر بزرگ و فامیل زن سالار، به ناچار شغل رانندگی ارباب و صاحب خانه استورک / لک لک (ماهش منجر کار) را برعهده می گیرد. پس از نزدیکی با پسر ارباب و همسر او آشوک (راجکمار رائو) و پینکی (پریانکا چوپرا) چشم های بالرام به فساد و تباهی باز می شود و بدین گونه علیه سیستم ناعادلانه و تبه کاری ها ، دست به شورش می زند.

بالرام در آخر رمان اشاره می کند: « مردان قهوه ای و زردرنگ عاقبت به قله هرم خواهند رسید و بر دنیا فرمان روایی خواهند کرد». آن چه در رمان آدیگا و هم چنین فیلم بحرانی حس می شود دوری از احساسات گرایی است در ترسیم چالش میان طبقه پایین جامعه با طبقه بالا بی آن که نویسنده یا فیلم ساز در این باره جهتی اتخاذ کنند و تصمیم نهایی را به عهده خود خواننده و بیننده می سپارند.

شخصیت ها به درستی از بطن جامعه برخاسته اند، از همه مهم تر البته بالرام است با بازی جذاب آدارش کوراو در اولین نقش سینمایی اش که توانسته آن سمپاتی و انرژی لازم را به خوبی القا سازد و دو سوی متضاد آن شخصیت را از جوانکی ساده و فقیر به موجودی بی رحم تجسم بخشد (یکی از زیباترین و شاید حسی ترین صحنه های فیلم آن جاست هنگامی بالرام باید ورقه حکم قتلی را که انجام نداده، امضا کند).





خاطره ای از بهار در «تل فیلم» اتفاق افتاد



پرویز نوری

نویسنده و منتقد سینما

اول هـای انقلاب بـود و در بهاری خوش، همه جا و همه چیز شـلوغ و در هـم ، و در ایـن اوضاع و احوال بود که مسـعود جان کیمیایی از من و امیر نادری خواسـت که برای همکاری یک روز صبح ساعت حدود یازده در دفتر «تل فیلم» در خیابان فرشته با او دیدار کنیم. البته بگویم کیمیایی آن موقع مدیر شبکه دو تلویزیون شده بود.

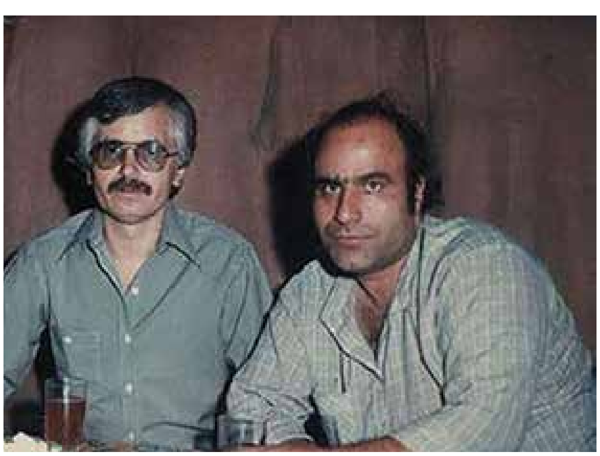
من و نادری صبح همان روز با هم قرار گذاشـتیم و قصد آن داشـتیم پیاده راهی دفتر «تل فیلم» شویم ولی یک جای خیابان پهلوی سابق – که خسته شده بودیم- تصمیم گرفتیم تاکسی بگیریم در حالی که متوجه شدیم دو تایی آس و پاس و پول کرایه تاکسی رانداریم! تصادف محض روزگار، همین که معطل مانده بودیم چه کنیم نگاه نادری به کنار خیابان افتاد و ناگهان با صدای بلند داد زد: « نیگا، یک صد تومنی». انگار معجزه ای رخ داده باشـد! نادری پرید و اسکناس را برداشت و تاکسـی گرفتیم به مقصد خیابان فرشته، و وقتی به آن جا رسیدیم تقریباً نزدیک های یازده بود.

وارد دفتر شدیم . جایی بسیار دنج و شیک و موند بالا. می دانستیم که بوشهری –شوهر سابق اشرف پهلوی- آن جا را به راه انداخته و همیشـه هم درباره اش شنیده بودیم اما هیچ وقت «تل فیلم» را ندیده بودیم. به یک آقای تر و تمیز با کت و شـلوار و کراوات گفتیـم که با آقای کیمیایی قرار داریم. او خیلی مؤدب و با احترام ما را برد به یک اتاق کوچک دلباز که پنجره ای رو به حیاط داشت و می شد دار و درخت و فضایی سبز و روشن را دید. آن آقا آرام گفت که آقای کیمیایی هنوز نیامده اند، و ما گفتیم منتظر می مانیم. دو تایی هاج و واج به در و دیوار اتاق نگاه انداختیم. دو تا تابلو بر دیوار بود. یکی تنه درختی بود که امضای سهراب سپهری را داشت و دیگری یک صحنه از فیلم «سفر سنگ» و درست رو به روی صندلی ها یک میز کوچک قشنگی دیده می شـد که روی آن فقط یک گلدان با گل های رز به چشم می خورد. با نادری می گفتیم که کیمیایی جان همیشه دیر بر سر قرار می آید و غر می زدیم و در همین اثنا، پیشخدمتی با سینی بزرگ مرصعی وارد شد و زیر لب سلام کرد و بعد آن را مقابل ما گرفت. دو تا سـاندویچ بود در دو بشقاب و ساندویچ ها روی نان های سه گوش با کالباس و گوجه فرنگی و خیارشور، و دو تا هم لیوان کوچک نوشابه. ما برداشتیم و تشکر کردیم و بعد دیدیم واقعاً عجب ساندویچ هایی! آن قدر تازه و خوشمزه که انگار همان لحظه درست شده بود. نادری سرضرب تمام کرد و بعد نق زد: «این که خلال دندون بود!». فهمیدیم که این رسـم «تل فیلم» بوده که در این سـاعت از روز از کارمندان و مهمانان پذیرایی شود. حالا هم که هنوز وضعیت جدی نشده کماکان این رسم ادامه پیدا کرده است!.

در همین زمان هم کیمیایی وارد شد. بسیار ملتهب و پریشان حال، و بعد از سلام علیکی رفت پشت میز و کیف سامسونیت خود را روی میز گذاشت. نفسی تازه کرد وگفت: «عجب اوضاعی شده. باورتان می شـه آدم نمی تونه امنیت داشته باشه؟ سگ این جا را کشـتن. نمی شه بی خیال بود و راحت. آدم باید حسابی مواظب خودش باشه». بعد کیف سامسـونیت را پیش کشید و درش را به تنـدی باز کرد و ناگهان دیدیم که هفت تیری بیرون آورد رو به من و نادری. برق ما پرید، گفتیم: «ترو خدا نه». دو تایی دولا شدیم و به لرزه افتادیم. کیمیایی با لبخند گفت: «نه بابا، نترسین. الان باید این همراهم باشه. نمی شه بدون اون این طرف و اون طرف رفت». نادری زیرچشمی گفت: «آقا، بگیرش اون ور». کیمیایی اسلحه را در کیف گذاشت. ما هم چنان با ترس و لرز سر بلند کردیم.

لحظه ای به سـکوت گذشـت. کیمیایی پـس از مکث کوتاه گفت: «راستش می خوام شما ها با من کار کنین». روکرد به نادری: «امیر، تو سـناریویی داری؟» و او که هنوز احساس ترس از اسلحه در چشـمانش دیده می شـد، با لکنت گفت : « آره، آره بابا. دارم». کیمیایی بلافاصله گفت: «خیلی خب، جورش کن و سناریو را بیار و کارتو شروع کن». نادری جابه جا شد و گفت: «یعنی فیلم رو این جا بسازم؟». کیمیایی جدی شد و گفت : «د، آره دیگه. پس کجا؟». و منتظر جواب نماند. بعد رو کرد به من: «پرویز جان ، می خوام تو یک مجله سینمایی راه بندازی همین جا مثه .... (مکث کرد) مثه ستاره سینمای اونوقتا». با تعجب نگاهش کردم: «مطمئنی؟». گفت :«صد در صد». گفتم: «تو گفتی می خوای من دنباله سریال «میراث مقدس» را بسـازم؟». کیمیایی انگار اصلاً حواسش جای دیگه ای باشه: «آره، ولی حالا مجله مهم تره».

در این موقع همان پیشـخدمت وارد شد و عین ساندویچی را که برای ما آورده بود در سـینی با لیوان نوشابه روی میز گذاشت. کیمیایی نگاهی به ما کرد و گفت: « خوردین شما ها؟». و ما گفتیم :«بله، عالی بود». نادری پچ پچ کرد: «حیف که کم بود!» کیمیایی به ساندویچ نگاه کرد و در حالی که تغییر روحیه داده بود، با تمسخر گفت: «طاغوت بازی هنوز به راهه!». خندیدیم و نادری نیمه خیز شد و با لحنی جدی گفت: «آقا، اگه قراره من فیلم بسازم دستور بده یه پیش قسط به من بدن». کیمیایی گفت: «حالا سناریو رو بیار و بعدش قراردادو می نویسیم». نادری از جا بلند شد و تند و تند ادامه داد: «نه آقا، نمی شه که. یه پیش قسط بهم بدین، بعد سناریو رو می آرم». خلاصه این بحث ادامه یافت و آن قدر نادری کش داد که کیمیایی از کیف خود دفترچه ای بیرون کشید و روی ورقه ای چیزی نوشت و داد به نادری : «ببر حسابداری».



جلسـه ای شیرین و با حال بود. البته این وسط نادری ده هزار تومن پیش قسط بابت فیلمی گرفت که هرگز ساخته نشد، و مجله ای هم که من قرار بود درست کنم در حد همان حرف باقی ماند.



محمد علی جعفری، ۳۵ سال پس از خاموشی
بازیگری که رنج بسیار کشید...



پرویز نوری
نویسنده و منتقد سینما

در سال های اول انقلاب و به گمانم حوالی سال ۱۳۶۳ داشتم از خیابان کریم خان می گذشتم که به طور غیر منتظره ای با چهره ای آشنا روبرو گشتم. قیافه گرفته و مغموم او و جسم بسیار لاغر و نحیف و تکیده اش لحظه ای مرا به شک انداخت که آیا خودش است؟ رنگ پریده بود و صورت مثل همیشه تیره او را از قدیم الایام به یاد داشتم. خودش بود، محمدعلی جعفری. هنرپیشه توانای تئاتر. بغلش کردم واو همان لحظه اول مرا شناخته بود. با شگفتی پرسیدم: «رژیم گرفته بودی؟» لبخند مصنوعی زد و گفت «نه ، رژیم مرا گرفته بود!». دو تایی خندیدیم. این آخرین دیدارم با جعفری بود. دو سال بعد خواندم که درگذشته است.

محمد علی جعفری را در سن ده–دوازده سالگی دیده بودم. شبی که با فامیل رفته بودیم به تماشای نمایش «دختر گل فروش» در یکی از تئاترهای لاله زار. در آن نمایش آن چه در خاطرم مانده حضور شهلا بود در لباسی گلدار بسیار زیبنده باسبدی پر از گل های رنگین در دستش... این ستاره رؤیای ما شد.

در اوایل دوره سردبیری ام به سال ۱۳۳۸ ، رابطه ای گرم بین من وجعفری به وجود آمد. مهدی غرشی- که تهیه مطالب ایرانی مجله را بر عهده داشت– قراری گذاشته بود با او که به دفتر مجله بیاید. درست سر ساعت وارد شد با همان عادت همیشگی اش جدی و اخم آلود و انگار دارد نقش بازی می کند. اما تا با ما دست داد، لبخندی شیرین زد وخودمانی شد. جعفری در آن زمان یکی از تواناترین چهره های تئاتر بود و از طریق نمایشنامه های قوی با مفهوم که بازی کرده بود اشتهار فراوان داشت. همان زمانی که تنها در دو فیلم ظاهر شده بود.

برای ما تعریف کرد که در سال ۱۳۰۴ در تهران به دنیا آمد و دوره تحصیل ابتدایی را که تمام کرد وارد هنرستان صنعتی شد و زبان آلمانی را هم در همین هنرستان فرا گرفت. مانند بیش تر چهره های هنری، او هم از همان زمان نوجوانی اشتیاق زیاد به بازیگری داشت. به همین جهت هم در هنرستان هنرپیشگی اسم نوشت و در مهر ماه سال ۱۳۲۲ با ورود به تئاتر تهران، فعالیت هایش را آغاز کرد. نخستین نمایشی که در آن شرکت جست «مادام کاملیا» اثر الکساندر دوما (پسر) نویسنده بزرگ فرانسوی بود.

از جعفری پرسیدم: «چه زمانی وارد گروه نوشین شدید؟».

او لحظه ای به فکر فرو رفت و بعد گفت : «باید بگویم قبل از همکاری با نوشین بود که زیر نظر یکی از کارگردان های بزرگ یعنی رفیع حالتی در تئاتر تهران فعالیت می کردم و در نمایش «عروسک پشت پرده» نقش اول را گرفتم اما وقتی نوشین گروه تئاتری اش را تشکیل داد من و عزت الله انتظامی را هم در تئاترهای دیگر به کار مشغول بودیم، به گروه خودش آورد».

گفتم: «کارهای نوشین چه خصوصیاتی داشت که دیگران نداشتند؟».

گفت: «استعداد نوشین در برگردان فنی نمایش در ایران بود و البته اصلاح یا ایجاد یک زبان نمایشی خاص».

پرسیدم: «چه شد از گروه نوشین جدا شدید؟».

جواب داد: «اجرای نمایشنامه «ولپن» در تئاتر فرهنگ (در خیابان لاله زار) از اولین کارهای نوشین بود که من در آن شرکت داشتم».

جعفری برایم گفت در «چراغ گاز» - آخرین نمایشی که عبدالحسین نوشین در سال ۱۳۲۷ در تئاتر فردوسی گذاشت–بازی کرد. این نمایش چند شب بیش تر بر صحنه نبود و بعد از سؤ قصد به شاه در بهمن همان سال، نوشین و شاگرد او حسین خیرخواه به زندان افتادند. یکی از خاطره هایی که از آن روزها به یاد داشت این بود وقتی نوشین در برابر رئیس دادگاه که پرسیده بود : « می دانی به چه جرمی دستگیر شده ای؟» گفته بود : « به گیشه یکی از تئاترهای تهران ضرر زدم» (منظورش تئاتر تهران بود که آن موقع متعلق به احمد دهقان که بانی زندانی شدن او و خیرخواه شده بود).

از جعفری پرسیدم : « در نمایشنامه «تارتوف» که در دو زمان مختلف در تئاتر فرهنگ و سعدی به صحنه آمد، در کنار توران مهرزاد و پرخیده و صادق بهرامی ظاهر شدید ولی جنجالی که به خاطر این نمایش به راه افتاد، موجب آتش زدن تئاتر فرهنگ شد. درست است؟».

او متأثر شد و سر به زیر، مکثی کرد و بعد سر بلند کرد و گفت: « کارگردان نمایش حسین خیرخواه از شاگردان برجسته نوشین بود و هم حزبی او و یادم هست که دعوا بر سر ملک تئاتر بود و نه خود نمایش و مالکین به جان هم افتاده بودند و دست آخر هم تئاتر را به آتش کشیدند».

وقتی از جعفری خواستم بگوید چه موقع در تئاتر سعدی شروع به کار کرده ، قدری جا به جا شد و بعد گفت که در آبان سال ۱۳۳۰ تئاتر سعدی (در خیابان شاه آباد) به همت عبدالکریم عمویی و با حضور شاگردان نوشین گشایش یافت. نمایش افتتاحیه «بادبزن خانم ویندرمیر» بود و او با لرتا و توران مهرزاد و این بازی داشت. کارگردان هم خیرخواه بود که خودش هم نقشی را برعهده گرفته بود. حدود یکی دو ساعتی قبل از آغاز نمایش، پاسبان ها سالن را محاصره کردند و مانع ورود هنرپیشه ها شدند ولی بعداً شهربانی عمل آن ها را خلاف قانون دانست و اجازه داد نمایش اجرا گردد.



در همال سال ۱۳۳۰ هم نمایش «شنل قرمز» در تئاتر سعدی با آشوب‌وسروصدای‌بسیار مواجه‌گشت.علت‌موضوع‌نمایشنامه‌بودکه گفته‌می‌شد‌گام‌موثری‌در‌افشای‌مفاسد‌دادگستری‌برداشته‌است. در «شنل قرمز» هم چنان با توران مهرزاد و ایرن همبازی بود. جعفری در آن دوران با ایرن زوج تئاتری را تشکیل داده بودند و به جز «بادبزن خانم‌ویندرمیر» و «اوژنی گرانده» در تئاتر سعدی، در چند نمایش دیگر از جمله «شب بحرانی» در تئاتر تهران و «پیچ خطرناک» در تئاتر پارس به اتفاق بازی کرده بودند.

از جعفری پرسیدم :« آخرین نمایشــی که در تئاتر سعدی بازی کردید، چه بود؟».

او ابتدا به نمایش دوباره «چراغ گاز» در آن تئاتر اشاره کرد و بعد گفت «اوژنی گرانده» آخرین نمایشی بود که در تئاتر سعدی بازی کرد همراه با ایرن و توران مهرزاد. به هنگام واقعه ۲۸ مرداد که منجر به آتش زدن تئاتر شد اما جعفری از کار خودش در نقش چارلز برادرزاده گرانده، احساس رضایت داشت. او یاد آوری کرد که در نمایشنامه «منتسرا» هم به روی صحنه تئاتر سعدی رفت، درســت در روزهای ملتهب سال ۱۳۳۲ و درگیری های موافقین و مخالفین دکتر مصدق و زمان های سرنوشت ساز، توانست یکی از بهترین بازی های تئاتری اش را اجرا کند.

گفتم: «پس از نمایش آخر و واقعه ۲۸ مرداد ، شــما راهی زندان شدید؟».

نگاهی عمیق به ما کرد و گفت: « بیش از یک سال در زندان بودم و اواخر سال ۱۳۳۳ از زندان آزاد شدم».

زنده یاد بهرام ری پور در مصاحبه ای با خانم شهلا در مجله «ستاره سینما» به سال ۱۳۳۸ به خاطر نمایش «بادبزن خانم ویندرمیر» از او پرسیده بود:« به عقیده شما چه عاملی در این مرد (منظور جعفری) باعث شد که او تا این حد محبوب مردم باشد؟». خانم شهلا جواب داده بود: «برای این که دو رویی ندارد، و در دوستی صمیمی و فداکار اســت. مردم از ثبات و پایداری او در انجام یک کار صحیح لذت می برند. می خواهم بگویم یک چیز ناگفتنی در او هست که همه دوستش دارند».

عمده شهرت و موقعیت هنری جعفری به دلیل فعالیت های تئاتری اش بوده است. کارهای سینمایی او را با آثار تئاتری اش مطلقاً نمی توان مقایسه کرد. چه محبوبیت ، اعتبار و شخصیت جعفری همه از صحنه تئاتر به دســت آمده اســت. او در ســال ۱۳۳۵ بــرای اولین بار در فیلم «مرجان» به کارگردانی – و البته بازی – شــهلا ریاحی مقابل دوربیــن رفت. جعفری گفت که به خواهش شهلا همکار تئاتری خود حاضر شد در این فیلم بازی کند. نقش معلمی را داشت که در دهکده ای به تدریس مشغول بود و دل به عشــق دخترکی دهاتی می بست. فیلم از آن جهت که نخستین فیلم ساخته یک فیلم ساز زن در سینمای ایران بود، با توفیق همراه شد. جعفری برای فیلم دوم به اسم «مردی که رنج می برد» (۱۳۳٦) ســرمایه گذاری کرد ولی این فیلم با شکست تجاری مواجه گشت و زیان فراوانی برجا گذارد. وقتی از او علت این شکست را پرسیدم، گفت: «نباید ترسید بلکه بایستی مردم را به دیدن فیلم هایی با موضوع سنگین که با تجارت فاصله زیادی دارد، آشنا کرد».

جعفری هم چنان چشــم به تئاتر داشت و در همان سال ها قراردادی ســه ساله با تئاتر تهران منعقد کرد و نمایشنامه «شب بحرانی» را با ایرن و توران مهرزاد بر صحنه آورد لیکن مشارکت در این تئاتر طولی نکشید که به اختلاف انجامید و او تئاتر تهران را پشت سر گذاشت. پس از آن بود که به کمک دوستان صمیمی اش «تــروپ جعفری» را به وجود آورد. شــهلا، مانــی، صارمی و عبــدی از همکاران او در این گروه بودند. در همین دوره مجدداً نمایشــنامه «بادبزن خانم ویندرمیر» را به صحنه آورد و کارش با تحسین منتقدان و هنر دوستان رو به رو گشت.

در ســال هــای بعد جعفری بــه فعالیت های هم تئاتــری و هم سینمایی اش تواماً ادامه داد. نمایش های «آی بی کلاه، آی با کلاه» (۱۳۵۲)، «فصل بادها» (۱۳۵۳)، «ماجرای شبانه» (۱۳۵۵)، «مطبخ» (۱۳۵۹) را در تالار سنگلج و «مستنطق» (۱۳۵۹) را در تالار وحدت بر صحنه آورد. در سینما هم در فیلم هایی چون «مرفین»، «عشق بزرگ»، «ساحل انتظار»، «لذت گناه»، «الکلی» و «کلبه ای آن سوی رودخانه» در دو دهه ۵۰-۱۳۴۰ بازی کرد اما هیچگاه موقعیت تئاتری اش را به دست نیاورد. آخرین فیلم او «یاد و دیدار» در سال ۱۳٦٦ بود.

محمــد علی جعفری از ســال ۱۳۵۷ بار دیگــر به فعالیت های سیاسی روی آورد و در حقیقت همکاری با حزب توده را از سرگرفت که در اردیبهشت ۱۳٦۲ دستگیر و به زندان افتاد. آن طور که گفته اند بارها مورد ضرب و شتم واقع گشت و در واپسین روزها که او را در خیابان دیدم معلوم بود به شدت علیل و ضعیف شده است. چهره اش نشان از درد و رنج بی پایان داشــت. در مهرماه ۱۳٦۵ در تهران درگذشت. جعفری مرد توانای تئاتر بود و بازیگری به شــدت احساسی، رئوف و دوست داشتنی. همیشه در یاد ما باقی است.



نمایش مطبخ و مرگ همسایه
در سفر برای اجرای نمایش نشسته : هادی اسلامي ، آذر فخر، اکبر زنجانپور
ایستاده : سعید امیر سلیماني ، نازي حسني ، غلامعلي نبي پور ، تانیا جوهري ، جعفر والي ، فرزانه تائیدي ، محمد علي جعفري



ایستاده از راست: مصدق، محمد علی جعفری، قنکچیان و مکی
نشسته از راست: تهمینه، شهلا ریاحی و ایرن





نگاهی به فیلم های «ثریا پهلوی»



سعید شفا

منتقد سینما

«ثریا اسفندیاری» بعد از طلاقش از «محمد رضا شاه پهلوی» و ترک ایران ساکن اروپا شد و از آن جا که به سینما علاقمند بود و زیبایی خاصی هم داشت ، فیلمسازان اروپایی برای بازی در چند فیلم از او دعوت به عمل آوردند که هیچکس انتظار چندانی از او که بجز زیبایی و شهرت دارای سابقه بازیگری نبود نداشت. «ثریا» بعد از دو تجربه ناموفق سینمایی به خاطر عدم توفیق آن فیلم ها و پافشاری دربار، بازی در فیلم ها را ادامه نداد و به زندگی خصوصی خود بازگشت تا زمانی که در سال ۲۰۰۱ در گذشت.

«ثریا» شاید تنها فردی باشد که به خاطر حوادث زندگی اش از مقام ملکه یک کشور به سینما روی آورد. مورد دیگر، گریس کلی، هنرپیشه آمریکایی است که با ازدواجش با شاهزاده موناکو به مقام ملکه آن کشور رسید که او نیز پایانی دلخراش داشت و در یک حادثه رانندگی جان سپرد.

این دو نفر که از دو زاویه و یک محور مشترک (سینما) نامشان در تاریخ این هنر ثبت شده تا حدی شباهت هایی به یکدیگر داشتند که بیشتر به خاطر مقامشان بود نه بازی در فیلم ها.

فیلم نخست ثریا «سه چهره یک زن» نام داشت که در سال ۱۹۶۴ توسط «دینودولا رنتیسن»تهیه کننده معروف ایتالیایی، و سه کارگردان (میکل آنجلوانتونیونی، مائورو بولونینی، فرنکو ایندووینا) ساخته شد.

فیلم از سه بخش به اسامی : «معشوق اسپانیایی»، «عشاق معروف» و «مقدمه» تشکیل می شد که بخش نخست (مقدمه) تماماً درباره تست آزمایش بازی «ثریا» توسط کارگردان فیلم «مائورو بولونینی» است. قسمت دوم (معشوق اسپانیایی) داستان زن ثروتمندی است که در طول سفرش در رم، دختر او، اسکورتی (ژیگولویی) که نقش اش را «آلبرتو سوردی» کمدین ایتالیایی بازی می کند استخدام می کند تا مادرش را در طول اقامتش در این شهر سرگرم کند.

قسمت سوم(عشاق معروف) داستان زنی است که زندگی زناشویی اش به خاطر یک ماجرای عاشقانه با نویسنده خوش قیافه و جوانی (ریچارد هریس) به خطر می افتد. معلوم نیست چرا «انتونیونی» کارگردان برجسته ایتالیا که در دهه ۱۹۶۰ بهترین فیلم هایش را مثل «شب» و «کسوف» ساخت پذیرفت چنین فیلمی معمولی را بسازد.

«ایندووینا» کارگردان دوم فیلم هم ضمناً دستیار «انتونیونی» در چند فیلم او بود که بعد از بازی «ثریا» در این فیلم، عاشق «ثریا» شد و تا زمان مرگش با «ثریا» زندگی کرد.

فیلم دوم و آخرین تجربه سینمایی «ثریا» فیلمی انگلیسی به نام SHE (او) بود که در سال ۱۹۶۵ در کنار «ارسولا اندرس» نخستین زن بازیگر فیلم های «جیمز باند» (دکتر نو) و «پیتر کوشینگ» و «کریستوفر لی» بازیگران فیلم های ترسناک بازی کرد که صرفاً برای استفاده از زیبایی و شهرت «ارسولا اندرس» در آن زمان ساخته شد.

این تبصره در تاریخ معاصر ایران که به سینما ارتباط پیدا می کند، فصلی را در تاریخ ما رقم می زند که چگونه زنی از ایل بختیاری تا بالاترین مقام یک کشور ارتقا پیدا می کند ولی به خاطر عدم آوردن جانشین برای رهبر کشور که در واقع به خاطر تغییر رژیم ، در آخر فرقی هم نداشت، زندگی انسان های بی شماری با نافرجامی به انتها رسید.







طرز تهیه یخنی نخود؛ آبگوشت خوشمزه‌ی شیرازی

در فرهنگ معین آبگوشت این‌گونه تعریف شده است: از غذاهای اصیل ایرانی است، خوراکی رقیق که از پختن گوشت و پیاز و سیب‌زمینی و حبوبات درست می‌شود که در دو مرحله می‌خورند؛ اول آب آن را با تکه‌های نان مخلوط نموده، می‌خورند (ترید) و بقیه مواد را کاملاً کوبیده با نان و چاشنی مانند ترشی و سبزی خوردن میل می کنند (گوشت کوبیده).

ژان شاردن جهانگردی فرانسوی است که اواخر دوره صفوی از ایران بازدید کرده و غذایی شبیه آبگوشت امروزی را غذای غالب ایرانیان توصیف کرده است. او درباره این خوراک چنین می‌گوید: «غذای عمومی ایرانیان غذایی است از گوشت، سبزی و نخود پخته‌شده که آن را قبل از پلو سر سفره می‌آورده‌اند». این جملات را علاوه بر شاردن، یاکوب پولاک پزشک و جهانگردی که در دوره قاجار از ایران بازدید کرده، و طعم آبگوشت ایرانی را چشیده است، آورده: گوشت را در آب می‌پزند و نخود در آن می‌ریزند؛ به آن نخودآب یا آبگوشت می گویند. آن را با قسمتی از گوشت سر سفره می‌آورند.

یخنی همان آب‌گوشت شیرازی‌هاست که طعم بی‌نظیری دارد. پیشنهاد می کنیم این آبگوشت خوشمزه را برای یک‌بار هم که شده، حتما امتحان کنید.

مواد لازم:

- گوشت گوسفند: ۴۰۰ گرم
- نخود: نصف پیمانه
- لوبیا قرمز یا لوبیا چیتی: پیمانه
- رب گوجه فرنگی: ۳ ق غ
- پیاز: ۱ عدد متوسط
- نمک و زردچوبه و فلفل سیاه: به میزان لازم



- آب جوش: به میزان لازم
- گوجه فرنگی: ۲ عدد چهار قاچ خورد شده
- سیب‌زمینی: ۳ عدد

طرز تهیه:

۱. ابتدا گوشت را با پیاز و کمی روغن تفت دهید سپس زردچوبه را اضافه کنید و دوباره کمی تفت دهید تا بوی خامی زردچوبه گرفته شود و گوشت کاملا به زردچوبه آغشته شود. سپس رب گوجه فرنگی را هم اضافه کنید و آنقدر تفت دهید تا رب گوجه رنگ خود را آزاد کند.

۲. نخود و لوبیا و در صورت تمایل گندم پوست کنده را هم اضافه کنید و کمی با هم مخلوط کنید. ترجیحا نخود و لوبیا را از شب قبل خیس کنید. در بعضی از نقاط فارس فقط با نخود پخته میشه و لوبیا نداره که اصطلاحا به یخنی نخود معروفه.

۳. سپس نمک و فلفل سیب زمینی‌ها و گوجه را هم اضافه کنید کمی مخلوط کنید و آب جوش روی آن بریزید تا کاملا روی مواد را بگیرد. بعد از اینکه چند قل زد زیر آن را کم کنید و اجازه دهید تا کاملا بپزه و آماده بشه. بعضی از مناطق فارس تکه‌هایی از کلم قمری (کلم سر یا سنگ به گویش شیرازی) هم به اون اضافه می کنند.

۴. بعد از آماده شدن آب مواد را با آبکش جدا کنید و پوست سیب‌زمینی‌ها را جدا کنید. در صورتی که گوشت با استخوان هست، استخوان آن را بگیرید و مواد را با گوشت کوب یا گوشت کوب برقی نرم کنید. با کمی از آب گوشت سرو کنید.



طرز تهیه شامی گیلانی

ایرنــا زندگی: شــامی گیلانــی یکــی از غذاهای محلی و پرطرفدار اســت بســیار هم طعم عالی و بی‌نظیــری دارد. پیشنهاد می کنیم اگر هوس یک غذای محلی کرده‌اید، دست به کار شوید و شامی گیلانی را طبق دستور محلی‌ها درست کنید.

مواد لازم:

- گوشت گوسفند بدون چربی: ۵۰۰ گرم
- لپه: ۵۰۰ گرم
- فلفل، نمک، زردچوبه: به میزان لازم
- پیاز: ۱ عدد متوسط
- آب: به مقدار کافی
- تخم مرغ: ۴ عدد درشت
- زعفران دم کشیده: یک قاشق غذاخوری
- روغن مایع: به مقدار لازم

طرز تهیه:

۱. برای تهیه شامی پوک گیلانی یا شامی رشتی ابتدا باید لپه‌ها را خیس کنید. لپه‌ها باید در شامی حسابی له و ناپیدا شوند پس بهتر است لپه‌ها را چند ساعت در آب بخیسانید و چند بار هم آب آن‌ها را عوض کنید. بعد از چند ساعت خیس خوردن لپه‌ها، آن‌ها را بپزید. لپه‌ها باید خوب پخته شــوند و بعد از پخت آبکش کنید. گوشت را هم بعد از شستن، بپزید.

برای پختن گوشــت یک عدد پیاز متوســط را به دو نیم تقسیم کنید. گوشت، پیاز و آب را در یک قابلمه بریزید و فلفل و زردچوبه هم به آن اضافه کنید. میزان آب باید به قدری باشد کــه در پایان پخت گوشــت چیزی از آن باقی نمانده باشد. گوشت را روی شعله ملایــم گاز بپزید و وقتی گوشــت کاملا پخت و آب داخل قابلمه کشــیده شــد اجازه دهید کمی سرد شود.

۲. اگــر بخواهید به روش ســنتی و گیلانی‌هــای قدیمی عمــل کنید باید گوشــت را ریش ریش کنید و لپه‌ها را با گوشتکوب له کنید و سپس گوشت و لپه را با هم مخلوط کنید و حسابی ورز دهید تا یک مایه یکدســت حاصل شود و لپه و گوشت از هم قابل تشخیص نباشند. اگر هم فرصت ندارید گوشت و لپه را در غذاساز بریزید و با هم مخلوط کنید. سپس تخم‌مرغ، زعفران، فلفل، نمک و زردچوبه را به مایه گوشــت و لپه اضافه کنید و حسابی ورز دهید تا تمام مواد خوب با هم مخلوط و یکدست شوند.

بهتر است مایه شامی پوک گیلانی را به مدت یک ساعت در یخچــال بگذارید تا اســتراحت کند. روی ظرف ســلفون بکشید. برای هر عدد شامی پوک گیلانی یا رشتی مقداری از مایه به اندازه یک گردو بردارید، کف دســت گرد کنید و با انگشت یک ســوراخ وسطش درســت کنید. مقداری روغن مایع در ماهیتابه بریزید، وقتی روغن داغ شد شامی‌ها را در ماهیتابه بریزید سرخ کنید. وقتی رنگ شامی طلایی شد آن را از ماهیتابه بیرون بیاورید و در ظرف مورد نظر بچینید.





جدول کلمات متقاطع کلاسیک ۳۸

افقی

۱ -جماعت -بیوتکنولوژی ۲ - جمع رییس-داستان - داد و فریاد مردم ۳ - به کار زشتی واداشتن - از حبوبات آشی- لباس پوشیده ۴ -از جانوران تک یاخته ای - بدگو - پنیر ترش ۵ - نمناک- تیم انگلیسی۶ -چین های ریز و درهم موی سر- فرمانروا- پرنده ای شبیه کبک- اثر ماتیسن ۷ -سخت و محکم - کشمکش - برابر- پدر شهرستانی ۸ -نعمت نازل شدنی- خوراک ناخوش-نیرو دادن ۹ -باریتعالی- از گروه های خونی - از مزه ها- به خاطر اینکه ۱۰ -حرف صلیب-سنگ طلق-همسر فرعون- حرف ربط و حرف عطف۱۱ -کیمیاگرو پزشک سویسی قرن ۱۹ که خواص طبی آب معدنی را به مردم شناساند-وسط ، میان ۱۲- علف خوردن حیوانات-صدای زیر زنانه در آواز جمعی- گشاینده۱۳ -حمله- پیروی- فرهنگ لغت فرانسه ۱۴ -شهری در استان کرمانشاه-خاکستر- دروغ نیست ۱۵ -اثری از الفونس دولامارتین- بخشنده

عمودی

۱ - غلام- اثری از هانری برناردن دوسن پیر ، نویسنده رمانتیسم فرانسوی ۲ -یک توپ پارچه- گوشت سرخ کرده که تخم مرغ روی آن بشکنند- نام یک شرکت خودرو سازی انگلیسی ۳ -دقت غیرعادی-سنگ سخت - تیم ایتالیا ۴ -ویران کننده- پرداخت دین - آب عربی- ارزش و اعتبار۵ -غلاف شمشیر- پول نیجریه- مخفف راه ۶ - فرتوت - ساز و برگ جنگ- نمایندگی ۷ -کشور آسیا- رفت و آمد - شهر مرزی ۸ -پادگان- محل بی آب- سرطان خون ۹ -دارای پیکر درشت- ذغال- مقابل فراموشی ۱۰ -قضاوت-ماه گرفتگی- جایگاه مهرو کین۱۱ -پاسخ منفی و مخالفت آمیز- دیدار از اماکن متبرکه- جناح لشکر۱۲ -زن شوهر مرده- پافشاری در مخالفت وعناد- کلبه ترکمنی- خانه چوبی۱۳ -مرکز کشورمالت- یک آذری - بالاترین مرحله یک جریان ناگوار ۱۴ -پیشوا-دینامیک-فراخی، توانگری۱۵ -بازیگر فیلم سینمایی سوگند- ظلم

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱					■										
۲					■					■					
۳						■					■				
۴	■	■					■					■			
۵				■										■	
۶			■					■					■		
۷					■				■			■			
۸						■				■					
۹				■			■				■				
۱۰			■					■					■		
۱۱		■										■			
۱۲				■					■					■	■
۱۳					■					■					
۱۴						■					■				
۱۵											■				

حل جدول شماره ۳۷

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ژ	ا	پ	ن	■	پ	ن	د	ر	ا	ق	گ	ن	ب	د
۲	ن	ق	ا	ب	■	س	ا	ر	ا	■	م	ا	و	ر	ا
۳	و	ا	ر	ی	ز	■	س	ب	ز	ه	■	ز	ا	ی	ر
۴	■	■	ا	ل	ی	س	■	ا	د	م	ن	■	ح	ن	ا
۵	د	ل	ف	■	ب	ن	د	ر	ا	ن	ز	ل	ی	■	ل
۶	ل	ا	■	ق	ا	ا	ن	■	ر	و	ا	ق	■	ل	م
۷	ب	ل	و	ر	■	م	د	ح	■	ا	ک	■	گ	ی	ج
۸	ه	ا	ل	ن	د	■	ه	ی	س	■	ت	ن	ا	س	ا
۹	د	ی	د	■	ک	ه	■	ا	م	ی	■	ه	م	ا	ن
۱۰	ر	ی	■	ک	ل	ا	ف	■	و	ت	گ	ر	■	ن	ی
۱۱	ی	■	ا	ب	م	ر	و	ا	ر	ی	د	■	ا	س	ن
۱۲	ا	ی	ر	■	ه	و	ت	ن	■	م	ا	خ	ذ	■	■
۱۳	ز	ر	ا	د	■	ت	پ	و	ک	■	ر	ا	و	ی	ز
۱۴	د	ن	د	ا	ن	■	ا	ر	ن	ج	■	ن	ق	و	ش
۱۵	ن	ا	ت	و	ر	ا	ل	ی	س	م	■	م	ه	ل	ت



با مدیریت حسین و لی بختیاری با بیش از ۳۰ سال سابقه در شمال کالیفرنیا



Flooring Design Center

Carpet | Area Rugs
Hardwood | Laminate
555 E. Francisco Blvd, San Rafael
415-454-4200
www.city-carpets.com
CSL #746886







Dizi and enjoy its unique taste accompanied by Sangak Bread and pickles. Breakfast service, as well as a variety of hookah flavours can be delightful for you.

In Ramadan month this traditional restaurant hosts you with tea, Ash or Halim based on the customer's choice, Zoolbia and Bamieh (Persian doughnuts with saffron and rose water), butter, jam and cheese from Iftar till Sahur. Parking space and the Internet are available.

Gole Yakh Traditional Resraurant

one of the great examples of garden restaurants in the east of Tehran is the Gole Yakh Traditional Restaurant which is one of the best traditional restaurants in Tehran. The traditional interior design and live music have provided a nice and cozy atmosphere for a family get-together.

Delicious Iranian foods, hookah, watermelon, fruit-roll, gumdrop, rock candy and dates and on the whole everything is ready for a party. You can choose to use table and chairs or a bed to sit based on your taste.

Hezardastan Traditional Restaurant

In Hezardastan Traditional Restaurant which is one of the traditional restaurants in Tehran, you can order the best and the most quality kebab in an environment with a traditional design and enjoy its amazing taste.

You can also hold your parties in the stylish environment of this restaurant, for the reason that this restaurant has a capacity of 200 people. Hookah, variety of drinks and tea are also ready for you in this place.

Sogoli Traditional Restaurant

If you need a cozy environment with a traditional and stylish design for formal business meetings come to Sogoli Traditional Restaurant. There is a possibility of ordering lunch and dinner with a reasonable price and great quality. In addition, a separate family environment is provided which is a great place for family get-togethers.

You can throw birthday parties or celebrations with a capacity of 150 people in this traditional restaurant, live music and hookah are provided as well. The Dizi of this traditional restaurant is commendable. The only problem with this restaurant is the parking space which is hard to find.

Sepidar Traditional Restaurant

Sepidar Traditional Restaurant is one of the most preferable traditional restaurants in Tehran. This relatively large restaurant which is located in Farahzad area has beautiful arbours with a proper heating systems in an open space that you can eat your meal and enjoy the amazing view in four seasons of the year.

The good quality of the foods, fast delivery and the great service given by the staff are the advantages of this beautiful restaurant. Everything from getting the food order until serving, dessert menu, drinks and hookah is organized.

Bagh Noor Traditional Restaurant

One of the famous garden restaurants of Farahzad Area is Bagh Noor Traditional Restaurant. Open space, delicious and coloury foods, regular and common prices, beautiful and peaceful decoration and helpful sraff have made the restaurant so popular.

The large outdoor arbours of Bagh Noor Restaurant are a great place for family get-togethers.

Sarv-e Saee Traditional Restaurant

This reception complex includes a coffee shop, a restaurant and a traditional restaurant which is one of the best traditional restaurants in Tehran.

A pleasant and cozy atmosphere with a spectacular view of Saei Park, reception with professional and friendly staff, delicious and quality food menu, tea service, hookah with different flavors, quality tobacco and live music have distinguished this traditional restaurant.

Ghazal Traditional Restaurant

Here is a pleasant, peaceful, cozy and suitable environment for family get-togethers and dates. You can choose table and chairs or beautiful beds.

The fresh and quality ingredients and great cuisine are the secret of the delicious foods of this restaurant.

Daimler Bam Garden

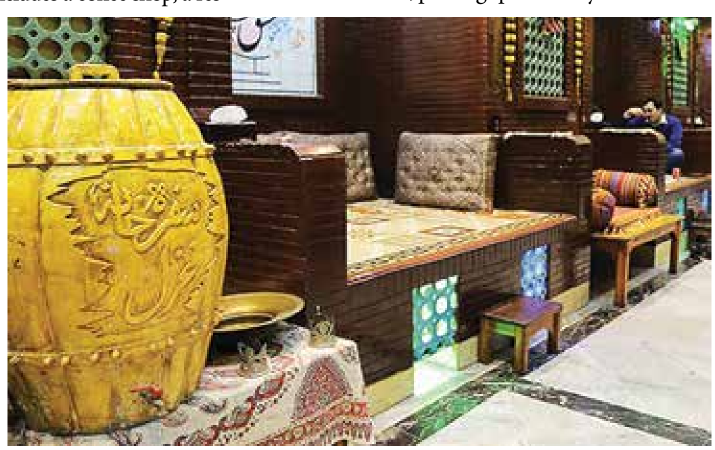
Experience a different weekend with your beloved ones in Daimler Bam Garden. This garden restaurant which is one of the traditional restaurants in the west of Tehran features a completely family-friendly environment. You can enjoy your meal in an open space with a beautiful view or at the restaurant.

Amir Kabir Fasham Traditional Restaurant

Enjoy delicious Iranian foods with superfine ingredients in a beautiful and pleasant atmosphere or special arbours in this beautiful restaurant which is in the nature of Fasham. Here is a clean environment, cozy and friendly for family and friends' meetings.

You can order tea service, traditional and Arabic hookah which includes chocolate, roasted seeds and sugar candy. Reasonable prices and friendly staff, no service charge and tax are advantages of this restaurant. In addition, parking space is easy to find.





Traditional Restaurants in Tehran

Iranian Garden Traditional Restaurant



Traditional Restaurants in Tehran

In today's bustling Tehran, there are no villas, turquoise ponds, a bed with a cushion on the corner of the yard with lots of flowers or on the veranda of the house. Most houses have converted into apartment buildings and towers and people tend to go to traditional restaurants in Tehran in order to recollect their memories.

Somewhere that these days has turned into one of the spectacular places in Tehran for people to lean on the cushion on a bed covered with a carpet, lay the table-cloth, have their meal on a copper tray, pour minty yogurt drink into water-coloured earthen jug and recollect old table-clothes and parties' memories. I introduce some of the traditional restaurants in Tehran in Nabro.

Bagh Ferdos Traditional Restaurant

Bagh Ferdos Traditional Restaurant is one of the traditional restaurants in Tehran where you can travel to the past. Antique objects, an octagon pond in the middle of the restaurant, the wooden door with nails and a latch. Beds covered with carpets with rugs and Turkman cushions have made the decoration of this place unique.

Order its Iranian foods foreign foods, seafoods and a variety of desserts and enjoy. The salad bar is unlimited. Live music Internet and reasonable prices are among other features of Bagh Ferdos Traditional Restaurant.

Alighapoo Traditional Restaurant

one of the best traditional restaurants in Tehran is Alighapoo Traditional Restaurant. The incomparable quality of the foods, the nice attitude of the staff, the exquisite interior design, playing the most authentic Iranian music will take you to the old Tehran atmosphere.

The decoration of this old restaurant is adapted from a number of Iranian monuments and extremely precious old photographs.

In this traditional restaurant you can order a variety of kebabs, Dizi (Abgoosht) and fish. Although the prices are quite high, the quality of the ingredients and the cuisine compensate for it. Do not forget the salad bar and delicious hors d'oeuvre table of Alighapoo.

Simorgh Traditional Restaurant

One of the traditional restaurants on Shariati Street is Simorgh Traditional Restaurant. This restaurant with its stylish and traditional decoration, variety of delicious kebabs and a food menu with a variety of the whole Iran, and using fresh and quality ingredients is tempting for everyone.

A VIP room with a capacity of 12 people, live music, breakfast tray, variety of cold and hot drinks and a variety of cakes are also the features of Simorgh Traditional Restaurant. A single breakfast tray includes a cup of tea, cold fruit juice, Sangak Bread, omelette or fried egg, butter, cheese, jam, ham, tomatoes and cucumbers.

Bagh-e Saba Traditional Restaurant

Bagh-e Saba Traditional Restaurant is one of the traditional restaurants in Tehran that enjoys a beautiful decoration. This restaurant with a traditional design has something to offer for every taste.

You can choose the table and chairs, beds covered with carpets and back rest and platform seats based on your taste. Live music, authentic atmosphere and well-behaved staff connects you wirh the past.

Salad bar, hookah, Internet and free delivery are advantages of this place. Regarding the capacity of nearly 100 people, this restaurant is a perfect place for celebrating small family parties. There is also a photographer's studio in this restaurant that can record your pleasant memories.

Shabhaye Sarv Traditional Restaurant

If you want to stay far away from the hustle and bustle of the city and experience unforgettable moments in a traditional, cozy and family atmosphere, come to this restaurant located on Shahrak-e Gharb and in this restaurant which is one of the best traditional restaurants in Tehran you can order a variety of seafoods, kebabs, variety of pizzas, pasta, starters, side dishes, variety of hookahs, cake, different milk shakes, smoothie, cold drinks, natural juice and tea.

Shabhay-e Sheidaie Traditional Restaurant

One of the traditional restaurants in Tehran is Shabhay-e Sheidaie. The fresh and high quality ingredients, the traditional cuisine and a professional chef have made the dishes of this restaurant one of the most delicious ones. The special Dizi of Shabhay-e Sheidaie will blow your mind.

The service of the restaurant includes two-person tea, rock candy, roasted seeds, gumdrop, fruit-roll that will meet your satisfaction.

Shabhaye Gisha Traditional Restaurant

This traditional restaurant with a capacity of 70 people, the special and beautiful lay out and live music has provided a nice and traditional ambiance which is attractive and appealing to everyone.

In this restaurant you can order the chef's special



of it.

Because of an earthquake in 1981, some of the building damaged and they decided to remove the machineries. Later, those buildings were used as a center of Kerman studies. Now the library is the only survivor of that bitter history.

Rayen castle in Kerman is also a great historical place to visit and enjoy.

The Architecture of the National Library of Kerman

As mentioned above, now we have access to the spinning saloon, which is really magnificent and beautiful. The main gate is really pretty and above it a sign that says library. When you enter the library yard, on your sides, you'll see the library of the deaf and children.

All around the library, there are tall pines, and in the yard, you'll see a pool and a fountain. There are also some statues there.

The area around the national library of Kerman is also known as the Mathematics park. There are some benches and a black board there, as a symbol of mathematics classroom.

Take a Walk inside the National Library of Kerman

The library is in a break building, all the windows, and doors still have their original design and style. The breaks are decorated with tiling.

The pretty arched walls are another details of the building worth to mention. At the entrance of the building there are two big wooden doors, and behind them, there is a table and chair for the library attendance.

Different Sections of the Library

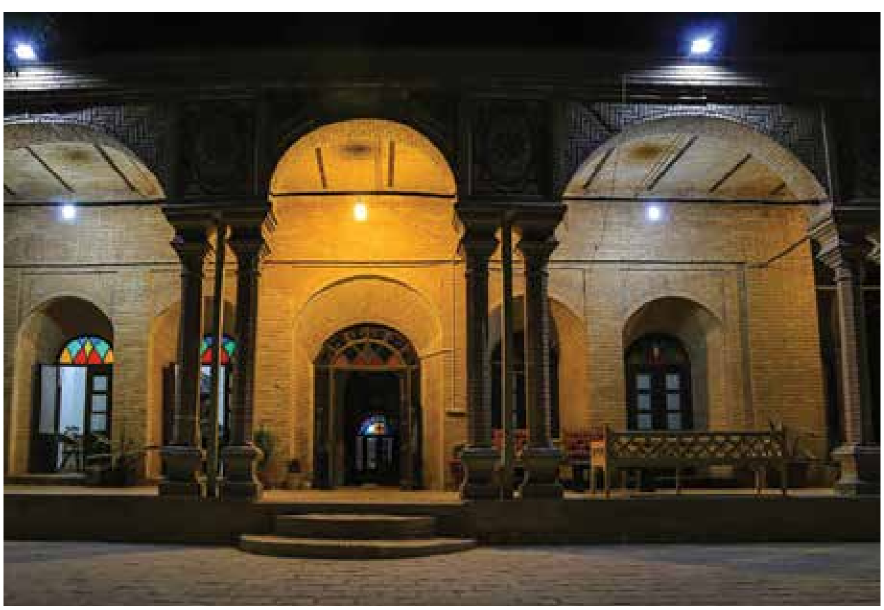
At the moment, these are the sections of the national library of Kerman:

Reception, technical services, resources, the hand written and lithography books, the multimedia resources, Kerman studies, new books exhibition, library of the blind, kids library, the Holly defense and finally, the search section.

Like many public places in Iran, the library is divided into the male and female sections. Inside the building, you'd see lots of beautiful arches and columns that reduced the simplicity of the building and made it attractive.

There is a marble pool in the middle and behind it there are some occasional banners. Then, there are some small wooden shelves with lots of drawers and stickers on each. They are used as a guide for the library.

This building turned into a library in 1991 during the Khajavi e Kermany congress.





The library has 121 thousand books and 30 librarians. So many book-enthusiast come to



The National Library of Kerman

Kerman is one of the oldest and most beautiful cities of Iran that no tourist should miss. One of the sites that you should definitely visit is the national library of Kerman at the Bagh-e-Melli intersection. This place used to be a factory and in 2000 it was registered as a national asset.

The National Library of Kerman, Now and Then

When Reza shah became the king of Iran, he changed the civil engineering methods, for example, he built broad streets and boulevard and many other changes that were not common in Iran.

In this era, a portion of western side of the Mashq square turned into a public garden, which is called the bagh e melli (national garden). Now this garden is one the most beautiful places in Kerman built by some local business men in 90 years ago.

The factory that we talked about earlier, used to be a very big and used to turn cotton into strings.

Sections of the National Library of Kerman

The factory used to have many sections:

The spinning saloon; which was the main saloon for the machineries. But now it is used as the main saloon of the library.

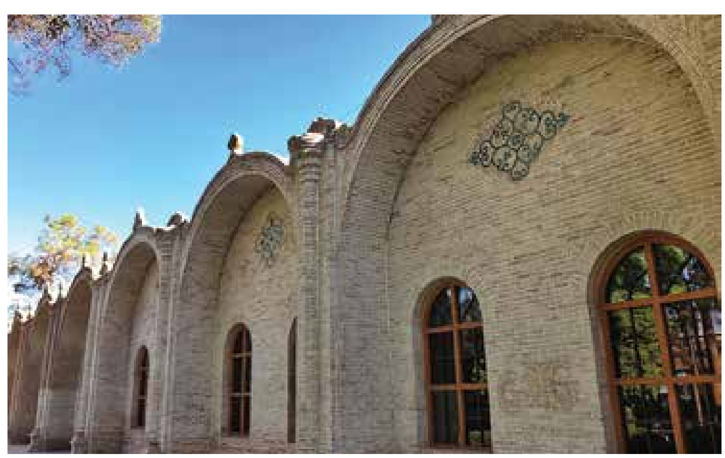
The textile production saloon; this saloon was in the north side of the building, next to the power house building. Now this saloon has turned into a gas station.

The administrative building; this building was in the south side of the factory, faced to the Ebn e Sina street. The quality control department was also there.

The bath; the Char-asl bathes were built in the in the Abu-Hamed street, and now they do not exist anymore.

The factory was working for more than thirty years until 1990. Then the partners decided to terminate it. And since then it turned into an empty building and some governmental organizations took some parts





FAZ RESTAURANTS & CATERING

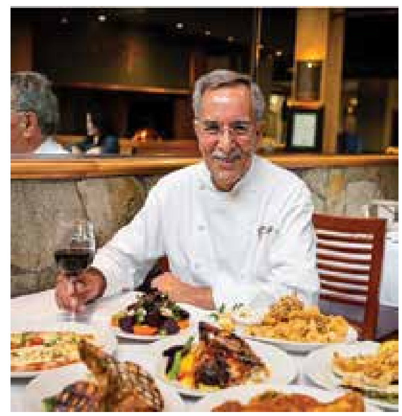
Faz

MACARTHUR PARK

مجموعه رستوران های FAZ در خدمت شما

















Danville San Jose Pleasanton Palo Alto Faz Bakery & Coffee Bar

Dinning, Outside Patio and Take Out

www.Fazrestaurants.com www.Macpark.com